

همه چیز درباره مهمانی دادن



محمد تقی صرفی پور



مهمانی دادن

قرآن کریم می فرماید:

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»^۱

گمان نکنند آنانی که نسبت به آنچه خداوند سبحان به آنان از فضلش داده بخل می ورزند
برایشان این بخیل بودن خیر است بلکه خیر نیست و این شر است برای آنانکه آنچه بخل
نموده اند روز قیامت برگردنشان آویخته می شود و برای خداست میراث آسمانها و زمین و
خدا به آنچه می کنید آگاه است .

یکی از ثوابهای مهم مهمانی دادن است. هرکسی که دوست داشته باشد

مردم برای مهمانی خانه او بیایند جایگاه مهمی در پیش خدا دارد.

گویند دیدند امیر مومنان(ع) ناراحت است. علت را پرسیدند فرمود یک

هفته است برایم مهمان نیامده است !

^۱ آل عمران، آیه ۱۸۰.

پیامبر اکرم(ص) ورود مهمان به خانه را هدیه‌ای الهی می‌دانست و
می‌فرمود

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا أَهْدَى لَهُمْ هَدِيَّةً قَالُوا وَمَا تِلْكَ الْهَدِيَّةُ قَالَ الضَّيْفُ
يَنْزِلُ بِرِزْقِهِ وَ يَرْتَحِلُ بِذُنُوبِ أَهْلِ الْبَيْتِ؛ هرگاه خداوند بخواهد خیر و
خوبی به جمعیتی برساند، هدیه‌ای به سوی آنان می‌فرستد. سؤال شد
منظور از هدیه چیست؟ فرمودند آن هدیه، مهمان است که با روزی خود
وارد می‌شود و هنگام رفتن، گناهان آن خانواده را به همراه می‌برد!
(نوری، 1407ق، ج 16، ص 258).

یکی از علاقه‌های امیرمؤمنان(ع) در دنیا پذیرایی از مهمان بوده است:
«حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثُ إِطْعَامِ الضَّيْفِ وَ الصَّوْمِ بِالضَّيْفِ وَ الضَّرْبُ
بِالسَّيْفِ»؛ از دنیای شما سه چیز محبوب من است: اطعام مهمان، روزه در
(تابستان، شمشیر زدن [در راه خدا]) همان، ص 259

پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله هم در این باره فرموده اند : هر خانه ای
که مهمان به آن داخل نشود ملائکه نیز داخل آن نمی شوند. (جامع
الاخبار صفحه 378)

دیگر فضیلت مهمانی از آنجاست که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده اند : مهمان روزی خود را می آورد و هنگام برگشت، گناهان اهل خانه را می برد. (بحارالانوار جلد 75 صفحه 461)

رسول خدا صلی الله علیه و آله اکثرا موقع خوردن غذا، در منزل خود را باز می گذاشتند تا اگر گرسنه ای آمد با او هم غذا شوند .

به فرموده نبی اسلام انسان باید مهمان خود را گرمی بدارد از این جهت بود که حضرت مسلم ابن عقیل علیه السلام در منزل هانی علیه الرحمه بود . هانی گفت من عیدالله را به منزل خود فرا می خوانم و تو مخفی شو، وقتی آمد من با او مشغول حرف زدن می شوم تو وارد شو و او را بکُش. مسلم مخفی شد و عیدالله نیز وارد شد و مشغول حرف زدن شد اما هانی هرچه ادامه داد مسلم نیامد تا اینکه عیدالله مجلس را ترک کرد. وقتی هانی از مسلم علت را پرسید که چرا نیامدی او را بکشی؟ مسلم فرمود : ما اهل بیت پیامبریم و مهمان را گرمی می داریم , لذا او را نکشتم.

امام علی(ع) نیز یکی از وظایف ثروتمندان را برپایی مهمانی بیان فرموده اند: «هر که خداوند به او ثروتی دهد، باید با آن به خویشانش (رسیدگی کند و مهمان داری نماید)» (نهج البلاغه، خ 142)

آمده است که: مهمانی به خانه علی علیه السلام آمد و چون فقط باندازه یک نفر غذا داشتند، امام سفره انداختند و به بهانه‌ای چراغ را خاموش کردند و لب و دهان خود را تکان می‌دادند تا مهمان خیال کند که امام هم مشغول خوردن است^۲

پیامبر اکرم (ص) فرموده‌اند: «از ادب به دور است... که مردی به مهمانی دعوت شود و نپذیرد یا بپذیرد و غذا نخورد» (حمیری، 1413ق، ص 160، ح 583).

پیامبر خدا هر که او را دعوت می‌کرد می‌پذیرفت و نه نمی‌گفتند.

پذیرفتن دعوت دیگران چندان اهمیت دارد که در روایاتی از پیامبر اکرم (ص)، حتی در صورت دور بودن منزل میزبان و با وجود زحمت ایاب و ذهاب برای مهمان، به پذیرش دعوت سفارش شده است: «به حاضران و غایبان امت خود سفارش می‌کنم که دعوت مسلمان را، حتی اگر از فاصله پنج میل باشد، بپذیرند؛ زیرا این کار بخشی از دین است» ((برقی، 1413ق، ج 2، ص 180، ح 1510).

زنی که مهمان قبول نمی‌کرد!

شواهد التنزیل لقواعد التفضیل 332/2^۲

آورده‌اند که در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مردی از اصحاب هیچوقت مهمان قبول نمی‌کرد لذا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او عتاب فرمود . او عرضکرد یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله زنی دارم که اگر مهمان به منزل ببرم تا یکسال با من دعوا کند فرمود: برو و غذایی مهیا گردان که امشب من مهمان شما هستم مرد بخانه رفته و به زن گفت که امشب رسول خدا مهمان ما است زن گفت چون غذایی که لایق رسول خدا باشد نداریم به حضرت بگو وقت دیگر بیاید مرد گفت نمی‌توانیم زیرا خود حضرت فرمود امشب می‌آیم پس زن قبول ننمود لذا مرد خود غذایی درست کرد پس چون شب شد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تشریف آورده و غذا خوردند و رفتند .

زن گفت : ای مرد به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شکایت مرا کردی؟ گفت : نه از کجا می‌گویی؟ گفت از آنجا که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از غذای ما هیچ نخورد مرد گفت غذا خورد . زن گفت عجب دیدم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی وارد منزل ما شد نان در دامنش بود و چون بیرون رفت ماران و عقربها بدامنش آویخته بیرون برد ! مرد گفت: من اینها را ندیدم پس برخواسته به خدمت حضرت رفتند و داستان را گفتند حضرت فرمود زنت راست می‌گوید آن نان را که همراه من بود روزی من بود که با من می‌آمد و آن ماران که با خود بردم، گناهان شما بودند که بیرون بردم و شما را پاک کردم

اما با وجود توصیه‌های مؤکد برای پذیرفتن دعوت میزبان، در برخی شرایط از پذیرفتن آن نهی کرده‌اند؛ از جمله، نپذیرفتن دعوت فاسق است. پیامبر اکرم (ص) در اندرزی به ابوذر می‌فرمایند: «از غذای مردمان فاسق تناول مکن» (حر عاملی، 1409ق، ج 24، ص 274). مورد دیگر، مهمانی ثروتمندانی که فقرا را به مهمانی خود دعوت نمی‌کنند: «پذیرفتن دعوت کسی که ثروتمندان بر سر سفره مهمانی او هستند و فقیران حضور ندارند، کراهت دارد» (راوندی، 1407ق، ص 141، ح 358).

حضرت علی (ع) نیز مهمان‌نوازی را سبب آمرزش گناهان بیان کرده‌اند: «هر مؤمنی که صدای مهمانی را بشنود و خوشحال شود، گناهانش» «آمرزیده می‌شود، اگرچه گناهان او به اندازه زمین تا آسمان باشد»^۴ تکریم مهمان فقط به مهمانان با شأن بالای اجتماعی مختص نیست، هر مهمانی را باید اکرام کرد، حتی اگر سطح اجتماعی پایینی داشته باشد. امیرمؤمنان (ع) فرموده‌اند: «مهمان خود را اکرام کن، گرچه او حقیر و (کوچک باشد)» (نوری، 1407ق، ج 16، ص 260).

نوری، 1407ق، ج 16، ص 258^۴

حکایت مهمانان علی علیه السلام

روزی مردی با پسرش به عنوان مهمان بر حضرت علی علیه السلام وارد شدند . حضرت با اکرام و احترام بسیار آنها را در صدر مجلس نشاند و . خود رو به روی آنها نشست

بعد از خوردن غذا ، قنبر – غلام حضرت – حوله و تشت و افتابه ای برای شستن دست آنها آورد .

حضرت علی علیه السلام آنها را از دست قنبر گرفت و جلو رفت تا دست ! مرد را بشوید

! مرد خود را عقب کشید و گفت : مگر چنین چیزی ممکن است

امام علیه السلام فرمود : برادر تو ، از تو است و از تو جدا نیست . می خواهد عهده دار خدمت تو بشود . در عوض خداوند به او پاداش خواهد داد . چرامی خواهی مانع کار ثواب بشوی

باز آن مرد امتناع کرد . علی علیه السلام فرمود : من می خواهم به شرف . خدمت برادر مؤمن نایل گردم . مانع کار من مشو

مهمان با شرمندگی حاضر شد . پس علی علیه السلام فرمود : خواهش می کنم دست خود را درست و کامل بشوی ، همان طور که اگر قنبر می . خواست دستت را بشوید ، می شستی . خجالت و تعارف را کنار بگذار .

وقتی امام از شستن دست مهمان فارغ شد ، به پسر خود « محمد بن حنیفه » فرمود : دست پسر را تو بشوی . من که پدر تو هستم ، دست پدر را شستم و تو دست پسر را بشوی ، اگر پدر این جا نبود و تنها این پسر مهمان ما بود ، من خودم دستش را می شستم ، اما خداوند دوست دارد . وقتی که پدر و پسر حاضرند ، در احترام بین آنها فرق گذاشته شود .

محمد به امر پدر برخاست و دست پسر را شست . امام حسن عسکری علیه السلام وقتی این داستان را نقل کرد ، فرمود : شیعه حقیقی باید این طور باشد

.

امام رضا(ع) وظیفه میزبان در پذیرایی از مهمان را با توضیح بیشتری بیان فرموده‌اند. ایشان داستانی دربارهٔ جد بزرگوارشان، امیرمؤمنان(ع) نقل می‌کنند که روزی مردی ایشان را به مهمانی دعوت کرد

امیر مؤمنان(ع) به او فرمودند: «دعوت تو را می‌پذیرم به شرط اینکه سه قول به من بدهی. آن مرد گفت: چه قولی؟ ای امیر مؤمنان! حضرت فرمود: از بیرون خانه، چیزی برای من تهیه نکنی، آنچه در خانه‌ات آماده داری از من دریغ نکنی و به زن و فرزندان اجحاف ننمایی. مرد گفت: قبول می‌کنم ای امیر مؤمنان. پس علی بن ابی طالب(ع) دعوت او را (پذیرفت) (صدوق، 1378ق، ج 2، ص 42، ح 138).

ابورافع، یکی از اصحاب پیامبر اکرم(ص)، نقل می‌کند که روزی برای پیامبر مهمانی رسید. ایشان مرا برای خرید کالایی نزد فردی یهودی فرستاد و فرمود که از آن شخص یهودی به سلف چیزی بخر؛ تا پایان ماه رجب پول آن را می‌پردازم. یهودی نپذیرفت مگر به رهن گذاشتن چیزی؛ نزد پیامبر برگشتم و ایشان زره خود را رهن دادند (نوری، 1407ق، ج 13، ص 418).

پیامبر اکرم(ص) این وظیفه را چنین بیان کرده‌اند: «مرد (میزبان) را همین گناه بس، که غذایی را که پیش برادران خود می‌گذارد کم شمارد و مهمانان را همین گناه بس، که آنچه را برادرشان در برابرشان (می‌گذارد کم شمارند) (برقی، 1413ق، ح 1533).

مهمان نباید آنچه را میزبان پیش روی او نهاده است، کم شمارد و اگر از میزبان سطح اجتماعی بالاتری دارد و آنچه میزبان برایش تدارک دیده است، پایین تر از سطح اجتماعی اوست، نباید رفتار میزبان را بی توجهی بداند؛ چراکه او هرچه داشته صادقانه پیش او نهاده است. میزبان نیز نباید عمل خویش را کم ارزش بشمارد.

معنای روایت فوق در داستانی از شیعیان ائمه به خوبی بیان شده است. صفوان می گوید:

روزی عبدالله بن سنان به خانه من آمد؛ گفت چیزی در خانه داری؟ گفتم: آری، پسر من را فرستاده ام که گوشت و تخم مرغ بخرد. (ظاهراً صفوان، عبدالله را دعوت کرده یا از آمدن او اطلاع داشته است). عبدالله ناراحت شد و گفت: او را کجا فرستادی؟ هرچه زودتر او را برگردان، مگر در خانه سرکه و روغن زیتون نداری؟ گفتم بله سرکه و روغن زیتون هست. گفت: هرچه موجود است بیاور، بی سبب خود را به زحمت مینداز، زیرا امام صادق (ع) فرموده اند: «نابود باد کسی که چیزی در خانه دارد برای برادرش نیاورد و آن چیز را کوچک و بی ارزش بشمارد و نابود باد کسی (که چیزی برایش آورند، آن را سبک بشمارد)» (قمی، بی تا، ج 2، ص 76).

از منظر دین اسلام، روزی مهمان تضمین شده است و میزبان نباید نگران آن باشد. پیامبر خدا فرموده‌اند: «مهمان، روزی خود را می‌آورد و (گناهان اهل خانه را می‌برد» (مجلسی، 1403ق، ج 72، ص 461

همچنین ایشان در روایت دیگری فرموده‌اند: «کسی که اطعام می‌کند، رزق و روزی برای او سریع‌تر از سرعت فرو رفتن کارد در کوهان شتر (می‌رسد» (البرقی، 1413ق، ح 1533

امام صادق(ع) سنت و روش پیامبر در غذا خوردن با قوم و مهمانان خود را چنین بیان کرده‌اند که ایشان پیش از همه، دست به غذا می‌برد و شروع به غذا خوردن می‌کرد و آخر از همه دست از غذا می‌کشید تا همه مهمانان غذای کافی خورده باشند (کلینی، 1388، ج 6، ص 285

متأسفانه، گاه این رفتار اجتماعی نادرست از برخی افراد مشاهده می‌شود که هنگام اجابت دعوت میزبان، فرزند خردسال خود را نیز همراه می‌برند. گویا این رفتار در زمان پیامبر اکرم(ع) نیز رایج بوده است که ایشان در نهی از آن فرموده‌اند: «هرگاه یکی از شما به مهمانی دعوت شد، فرزندش را هم به دنبال خود راه نیندازد که اگر چنین کند، کار

حرامی کرده و با نافرمانی وارد خانه میزبان شده است» (محمدی

(ری شهری، 1379، ج 6، ص 457).

وظیفه دیگر مهمان هنگام ورود به خانه میزبان، این است که تا میزبان برای نشستن او محلی تعیین نکرده است، صبر کند و خود بلافاصله در هر جای منزل ننشیند. امام باقر(ع) در این باره فرموده‌اند: «هرگاه یکی از شما به خانه برادرش وارد شد، هر جا صاحب خانه گفت، همان جا بنشیند؛ زیرا صاحب خانه به وضع اتاق خود از مهمان آشناتر است» (نوری، 1407ق، ج 14، ص 37، ح 16040).

برکت مهمان

در روایت آمده مهمان وقتی می‌آید با خود برکت می‌آورد و وقتی می‌رود باخود بلاها و شرها را می‌برد!

در یکی از شهرها که بودیم خانه ما موش داشت و مرتب در خانه رفت و آمد می‌کرد و در کابینت آشپزخانه فضله می‌انداخت و نصف شب می‌آمد و باعث هراس خانواده می‌شد. هرچه کردیم موش رو بگیریم نشد!

تا اینکه یکی از علما افطار مهمان ما بود. وقتی که مهمانی تمام شد و ایشان رفت. ما سحر دیدیم که موش بدام چسب موش افتاده و توانستیم او را بیرون بیاندازیم! و صحت روایت مهمان را (اگر مهمان خانه ادم بیاید وقتی می رود مور و موش و مار و بدیهای آن خانه هم می رود!) عملاً دیدیم.

مهمانی دادن سلمان فارسی

یکی از مسلمانان صدر اسلام به نام ابووائل می گوید
من به اتفاق دوستم به خانه سلمان فارسی رفتیم و مدتی نشستیم. هنگام غذا فرا رسید. سلمان گفت: اگر رسول خدا(ص) از تکلف و خویشتن را به زحمت افکندن نهی نکرده بود، برایتان غذای بهتری فراهم ساختم. سپس برخاست و مقداری نان و نمک آورد و در برابر مهمانان گذاشت. دوستم گفت: کاش همراه این نمک، مقداری مرزه و آویشن بود. سلمان برخاست و ظرف آب خویش را گرو نهاد و کمی مرزه فراهم کرد و سر سفره نهاد. وقتی غذا را خوردیم، دوستم گفت: خدا را شکر که به روزی

خدا قانعیم! سلمان گفت: اگر به رزق خدا قانع بودی، الان ظرف آب من
(در گرو نبود! (طبرسی، 1412ق، ص 135

پیامبر اکرم(ص) فرموده‌اند: «مهمان تا دو شب پذیرایی می‌شود؛ از شب
سوم جزو اهل خانه به‌شمار می‌آید و هرچه رسید بخورد» (نوری،
1407ق، ج 17، ص 88، ح 20819). «مهمانی یک، دو و سه روز است.
بعد از آن هرچه به او دهی صدقه شمرده می‌شود» (همان، ج 14، ص 37،
ح 16038).

مهمانی که نمی‌رفت!

گویند مهمانی خیلی منزل میزبان ماند. میزبان بچه‌ای داشت می‌گفت
لالا لالافروزه مهمان یه روز دو روزه!

مهمان گفت اینجور لالایی نکن. بعد بچه رو گرفت و می‌گفت لالا
لالاگوساله مهمون یه سال دوساله!

مهمان چشم پاک باشد!

امیر مؤمنان (ع) فرموده‌اند: «خداوند به مسیح - علی نبینا و آله و
علیه السلام - وحی کرد که به بنی اسرائیل بگو در هیچ خانه‌ای از خانه‌های
[بندگان] من وارد نشوید مگر با چشم‌های خاشع و به زیرافتاده، قلوب
پاک و طاهر، دست‌های امین و پاک. و به بنی اسرائیل خبر بده که من
دعای هیچ کس از بندگانم را که ظلمی بر گردنش باشد اجابت نمی‌کنم»
(ابی فراس، بی‌تا، ج 1، ص 63).

مهمانی دادن امام رضا علیه السلام

ابوهاشم جعفری گوید: در مجلس امام رضا علیه السلام نشسته بودم که
بسیار تشنه شدم اما هیبت امام مانع شد که در مجلس و حضور آن
بزرگوار آب درخواست نمایم. خود حضرت آبی طلبد و یک جرعه از
آن نوشید. آن گاه فرمود
ای ابوهاشم! بنوش. که آب خنک و گوارایی است و من هم نوشیدم
پس از مدتی بار دیگر تشنه شدم. حضرت نگاهی به خدمت کار کرد و
فرمود:

شربتی از آب خاکه قند سویق را تر کن، آن گاه شکر بر آن پاش،

سپس فرمود

(ای اباهاشم، بنوش! زیرا این تشنگی را برطرف می سازد. ^۵)

روزی امام رضا (علیه السلام) میهمانی را دعوت کرد و با احترام، مهمان خود را به داخل خانه آورد. پس از پذیرایی، با هم به گفت و گو پرداختند. در میان سخن آنان، باد چراغ را خاموش کرد. مهمان بی درنگ از جای خود برخاست که آن را روشن کند، ولی امام دست او را گرفت و نشانید و مانع شد که او از جایش بلند شود. سپس خود برخاست و چراغ را روشن کرد و دوباره کنار او نشست و برای این که مهمان ناراحت نشود با لبخندی به او فرمود: ما خاندانی هستیم که (دوست نداریم مهمان خود را به کار بگیریم و او را به زحمت بیندازیم ^۶)

رعایت سادگی در پذیرایی

یکی از جلوه های مردم دوستی امام رضا علیه السلام این بود که سعی می کرد هرگز تنها غذا نخورد. بلکه همگان را به خوردن غذا فرا می خواند.

^۵ بحار الانوار جلد ۴۹ صفحه ی ۴۸

^۶ بحار الانوار جلد ۴۹ صفحه ی ۱۰۲

مردی از اهل بلخ روایت کند که: من در سفر خراسان، همراه حضرت رضا علیه السلام بودم. روزی سفره ی غذا طلبید. همه ی غلامان از سیاه و سفید را کنار سفره جمع کرد. عرض کردم: فدایت شوم مناسب تر بود که سفره ی این ها را جداگانه بیندازید. در پاسخ فرمود: ساکت باش! همانا خدای همه ی ما یکی است، مادر ما یکی است، پدر ما یکی است و پاداش هر کسی بستگی به کردار او دارد. ^۷

پذیرایی در واپسین لحظات

یاسر خادم می گوید: در روزی که امام رضا علیه السلام مسموم شده بود و در همان روز درگذشت، پس از این که نماز ظهر را گزارد به من گفت: ای یاسر، مردم (اهل خانه و کارکنان و خدمتگزاران) چیزی خوردند؟ گفتم: آقای من چه کسی می تواند غذا بخورد، با این که شما در چنین حالتی هستید. (آخرین لحظات شماست) در این هنگام امام راست نشست و فرمود: سفره را بیاورید، و همگان را بر سر سفره فراخواند و کسی را فروگزار نکرد و یکایک را مورد محبت و مهر خویش قرار داد. (هنگامی که همگان غذا خوردند امام بیهوش افتاد. ^۸

^۷ اصول کافی جلد ۴ صفحه ی ۲۳

^۸ بحار الانوار جلد ۴۹ صفحه ی ۲۹۹

حق میهمان

اسلام در گرامی داشتن مهمان بسیار موشکاف است تا آنجا که در تعالیم حیات بخشش آمده است که وقتی مهمان وارد می شود، به او کمک کنید، اما برای رفتن از منزل به او کمک نکنید، مبادا تصور کند که مایل به رفتن او هستید.

در حدیثی دیگر عبدالله بن مهران گوید: احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم. صفوان بن یحیی و محمد بن سنان هم با من بودند. مدتی در خدمت آن جناب نشستیم. آن گاه حرکت کردیم. امام فرمود

ای احمد شما بنشین. من هم بار دیگر نشستم. آن حضرت با من شروع به سخن کرد. من مسایلی از آن جناب پرسیدم و آن حضرت پاسخ می گفت تا این که مدتی از شب گذشت

هنگامی که تصمیم گرفتم از منزلش بیرون شوم فرمود: ای احمد! می روی یا می مانی؟

عرض کردم: قربانت کردم هر گونه اراده فرمایی عمل خواهم کرد فرمود: در این جا بمان. اکنون همه ی مردم خوابیده اند و پاسبانان در شهر گردش می کنند

حضرت برخاست و به اطاق دیگری رفت. من هنگامی که دیدم امام از

اطاق بیرون شد، سجده ی شکر به جا آوردم و گفتم: حجت خداوند برای من ارزش قایل شده و مرا از میان دوستان انتخاب کرده و در منزل خود نگهداشت.

هنوز در سجده ی شکر بودم که دیدم با صدای پای خود مرا متوجه ساخت و من برخاستم. دست مرا گرفت و فشار داد و سپس فرمود: ای احمد! علی علیه السلام به دیدن صعصعۀ بن صوحان رفت. هنگامی که از منزل او بیرون می شد فرمود

ای صعصعه! به برادرانت افتخار نکن که من به عیادت تو آمده ام. اینک (از خدا بترس و متوجه اعمال خود باش).^۹

چند نکته درباره مهمانی های امروزی

در مهمانی جایی بنشینید که میزبان برایتان تعیین کرده λ /

بهتر است هدیه ببرید، به خصوص اگر برای اولین بار به خانه فردی λ / دعوت می شوید. البته نه الزاماً هدیه گران بها

به میزبان و سایر مهمان ها حس خوبی بدهید λ /

رازداری از اصول مهمانی رفتن است. ارادی یا غیرارادی مهمان در λ / جریان برخی امور خانه میزبان قرار می گیرد. در این شرایط مهم ترین اصل اخلاقی، رازداری و حفظ حریم میزبان است.

تُن صدا و نحوه صحبت کردن خود را کنترل کنید λ /

در میهمانی موبایل ها خاموش لطفاً! اگر تماس ضروری دارید آن را λ / روی حالت سکوت قرار دهید. اگر می خواهید با تلفن صحبت کنید با اجازه میزبان از فضای دیگری استفاده کنید. بعضی ها به محض برقرار شدن سکوت گوشی هایشان را بر می دارند و با آن سرگرم می شوند. حتی اگر میزبان ساکت است سعی کنید خودتان باب گفتگوها را باز کنید و در صحبت ها پیش قدم شوید.

موضوع مناسب برای صحبت انتخاب کنید، به گونه ای که فرد مقابل λ / از هم صحبتی با شما لذت ببرد. ضمناً مهمانی جای خوبی برای گفتن مسائل و مشکلات نیست.

از طعم غذا، عطر چای، تزئینات خانه و... تعریف کنید. البته به حدی λ / که زیاده روی و چاپلوسی برداشت نشود.

بدون اجازه به وسایل میزبان دست نزنید. هرچند بهتر است اصلاً این /λ کار را نکنید مگر به ضرورت

به دیگر جاهای منزل میزبان سرکشی نکنید مگر این که خودش شما /λ را برای کار خاصی مثل نماز به اتاقی هدایت کند

اگر میزبان باید کارهای زیادی انجام دهد به او پیشنهاد کمک /λ بدهید. اگر نپذیرفت زیاد اصرار نکنید و سعی کنید با رویی گشاده و یک گفتگوی دوستانه اوقات خود را با او سپری کنید

در گوشه حرف نزنید /λ

مواظب بچه خودتان و میزبان باشید. اگر بچه میزبان نسبت به شما /λ بی ادبی یا فرزندتان را اذیت کرد اجازه ندارید او را تربیت کنید

برای ترک مهمانی نفر آخر نباشید /λ

هنگام خداحافظی سعی کنید از همه با خوشرویی خداحافظی کنید /λ

هر رفتی یک آمدی دارد. در یک موقعیت مناسب از میزبان دعوت /λ کنید. اگر میزبان برایتان سنگ تمام گذاشته بود اما شما چندان مهارتی

در میزبانی ندارید، می‌توانید او را به یک رستوران مناسب دعوت کنید.^{۱۰}

¹⁰ <https://hourgan.ir/fa/news/14766/%D8%A2%D8%AF%D8%A7%D8%A8-%D9%85%D9%87%D9%85%D8%A7%D9%86%DB%8C-%D8%B1%D9%81%D8%AA%D9%86>

چهل حدیث درباره مهمان‌نوازی

پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم: «لَا خَيْرَ فِي مَنْ لَا يُضِيفُ.»
کسی که مهمان دعوت نمی‌کند (مهمانی نمی‌کند) خیر و امیدی در وجود
(او نیست). (المَحْجَّةُ الْبَيضاء، ج ۳، ص ۳۲)

۱- «پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم:

لَا يُضِيفُ الضَّيْفَ إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ.

هر مؤمنی باید که مهماندوست و مهمان‌نواز باشد. (مستدرک، ج ۱۶، ص
۲۵۷)

۲- «مولى امير المؤمنين عليه السلام:

الضَّيْفُ دَلِيلُ الْجَنَّةِ وَ مَنْ لَمْ يُكْرِمِ الضَّيْفَ فَلَيْسَ مِنِّي.

مهمان، راهنما به سوی بهشت است. هر کس مهمان را حرمت و گرامی
ندارد او پیرو من نیست. (لئالی‌الخبار، ج ۳، ص ۶۶)

۳- «مولى امير المؤمنين عليه السلام»:

اللّٰهُ اَللّٰهُ فِى الضَّيْفِ، لَا يَنْصَرِفَنَّ اِلَّا شَاكِرًا لَّكُمْ.

خدا را! خدا را! در نظر بگیرد و حرمت مهمان را رعایت کنید! مهمان
جز اینکه خشنود و سپاسگزار شما باشد نباید از نزد شما خارج شود.

(مستدرک، ج ۱۶، ص ۲۴۱)

۴- «پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم»:

لَا خَيْرَ فِى مَنْ لَا يُضِيفُ.

کسی که مهمان دعوت نمی کند (مهمانی نمی کند) خیر و امیدی در وجود
او نیست. (المحجّة البيضاء، ج ۳، ص ۳۲)

۵- «پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم»:

كُلُّ بَيْتٍ لَا يَدْخُلُ فِيهِ الضَّيْفُ لَا يَدْخُلُهُ الْمَلَائِكَةُ.

هر خانه ای که در آن مهمان وارد نشود فرشتگان (هم) در آن خانه وارد
نمی شود. (مستدرک، ج ۱۶، ص ۲۵۸)

۶- «مولى امير المؤمنين عليه السلام»:

أَكْرَمُ ضَيْفِكَ وَإِنْ كَانَ حَقِيرًا وَقُمَ عَنْ مَجْلِسِكَ لِأَيِّكَ وَمُعَلِّمِكَ وَإِنْ
كُنْتَ امِيرًا.

مهمانت را گرامی بدار هر چند (به نظرت) حقیر و کوچک باشد و به
احترام پدر و استادت از جا برخیز هر چند خود حاکم و فرمانروا باشی.
(فهرست غرر، ص ۲۱۱)

۷- امام موسی بن جعفر (ع):

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ إِذَا آتَاهُ الضَّيْفُ أَكَلَ مَعَهُ وَلَمْ يَرْفَعْ يَدَهُ مِنَ الْخِوَانِ حَتَّى
يَرْفَعَ الضَّيْفُ.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه مهمان بر ایشان وارد می شد
حضرت شخصاً با او هم غذا می شدند و تا زمانی که مهمان هنوز دست از
غذا برنداشته حضرت دست از غذا نمی کشیدند. (وسائل، ج ۱۶، ص

(۵۵۹)

۸- «مولى امير المؤمنين عليه السلام»:

مَنْ أَكْرَمَ الضَّيْفَ فَكَأَنَّمَا أَكْرَمَ سَبْعِينَ نَبِيًّا!

کسی که مهمان را بزرگداشت و گرامی بدارد گویا هفتاد پیغمبر را گرامی داشته است! (لئالی الأخبار، ج ۳، ص ۶۶)

۹- «امام رضا (علیه السلام)»:

السَّخِيُّ يَأْكُلُ مِنْ طَعَامِ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ.

آدم سخاوتمند از طعام مردم می خورد (دعوت را اجابت می کند) تا مردم نیز از طعام او بخورند (بحار، ج ۷۵، ص ۴۴۶)

۱۰- «امام جعفر صادق (علیه السلام)»:

تُعَرَفُ مَوَدَّةُ الرَّجُلِ لِأَخِيهِ بِأَكْلِهِ مِنْ طَعَامِهِ.

میزان علاقه شخص به برادر دینی خود از خوردن طعام او معلوم می گردد. (بحار، ج ۷۵، ص ۴۴۹)

۱۱- «پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم»:

الضَّيْفُ يَنْزِلُ بِرِزْقِهِ وَ يَرْتَحِلُ بِذُنُوبِ أَهْلِ الْبَيْتِ.

مهمان با روزی خود (بر میزبان) وارد می شود و با گناهان (آمرزیده) اهل خانه خارج می گردد. (مستدرک، ج ۱۶، ص ۲۵۸)

۱۲- «امام جعفر صادق (علیه السلام)»:

إِذَا أَتَاكَ أَخُوكَ فَأْتِهِ بِمَا عِنْدَكَ وَإِذَا دَعَوْتَهُ فَتَكَلَّفْ لَهُ.

اگر برادر دینی تو (بی دعوت) بر تو وارد شد آنچه در منزل داری از او پذیرایی کن و اگر با دعوت قبلی به نزد تو آمد برایش تهیه بین.
(جواهر الکلام، ج ۳۶، ص ۴۷۵)

۱۳- «پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم»:

الضَّيْفُ إِذَا دَخَلَ بَيْتَ الْمُؤْمِنِ دَخَلَ مَعَهُ أَلْفُ بَرَكَهٍ وَ أَلْفُ رَحْمَةٍ وَ يَكْتُبُ اللَّهُ لِصَاحِبِ الْمَنْزِلِ بِكُلِّ لُقْمَةٍ يَأْكُلُهَا الضَّيْفُ حَجَّةً وَ عُمْرَةً.

مهمان هنگامی که وارد خانه مؤمن می شود هزار برکت و هزار رحمت به همراه خود دارد و خداوند به تعداد هر لقمه که مهمان تناول می کند یک حج و یک عمره برای صاحب خانه می نویسد! (لئالی الاخبار، ج ۳، ص ۶۶)

۱۴- «امام جعفر صادق (علیه السلام):

إِنَّ الْجَوَادَ كُلَّ الْجَوَادِ مَنْ بَذَلَ مَا عِنْدَهُ.

کمال سخاوت و جوانمردی در آن است که میزبان آنچه از وسائل پذیرایی در اختیار دارد از مهمان خود دریغ ننماید. (بحار، ج ۷۵، ص ۶۵۵)

۱۵- «مولی امیرالمؤمنین علیه السلام):

قُوْتُ الْأَجْسَادِ الطَّعَامُ وَ قُوْتُ الْأَرْوَاحِ الْإِطْعَامُ!

غذای بدن، طعام خوردن است و غذای روح اطعام دادن! (بحار، ج ۷۵، ص ۴۵۶)

۱۶- «مولى امير المؤمنين عليه السلام»:

مَنْ اَكْرَمَ ضَيْفَهُ فَهُوَ مَعِيَ وَ مَعَ اِبْرَاهِيمَ (ع) فِى الْجَنَّةِ.

کسی که مهمان خود را گرامی بدارد جای او در بهشت در کنار من و ابراهیم پیغمبر (ع) خواهد بود. (لئالی الاخبار، ج ۳، ص ۶۶)

۱۷- «امام جعفر صادق (علیه السلام)»:

أَضْفَ بِطَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ مَنْ تُحِبُّهُ فِى اللَّهِ تَعَالَى.

آن کسی که او را به خاطر خدای متعال دوست می داری در خورد و خوراکت مهمان و شریکش کن. (بحار، ج ۷۵، ص ۴۶۱)

۱۸- «پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم»:

إِذَا جَاءَكَ ضَيْفٌ فَأَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدَمَنَّا عَلَيْكَ إِذْ بَعَثَهُ إِلَيْكَ لِيَغْفِرَ لَكَ ذَنْبَكَ.

وقتی مهمان بر تو وارد می شود این را بدان که خدا بر تو منت نهاده که تو را میزبان او قرار داده تا بدین وسیله گناهانت را بیامرزد. (لئالی الاخبار، ج ۳، ص ۶۶)

۱۹- «مولى امير المؤمنين عليه السلام»:

وَبَكَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا. فَقِيلَ لَهُ مَا يُبْكِيكَ؟ قَالَ «لَمْ يَأْتِنِ ضَيْفٌ مُنْذُ سَبْعَةِ أَيَّامٍ! أَخَافُ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ أَهَانَنِي؟»

یک روز حضرت امیر(ع) گریه می کردند. از ایشان علت را جویا شدند. فرمود: امروز هفت روز است که مهمان بر من وارد نشده! خوف آن را دارم که خداوند عنایتش را از من سلب کرده باشد؟ (جامع السعادات، ج ۲، ص ۱۵۰)

۲۰- «امام جعفر صادق(ع) عليه السلام»:

مِنْ الْجَفَاءِ أَنْ يُدْعَى الرَّجُلُ إِلَى طَعَامٍ فَلَا يُجِيبُ أَوْ يُجِيبُ فَلَا يَأْكُلُ.

کسی که او را به مهمانی دعوت کنند و او اجابت نکند و یا اگر اجابت کرد از غذای میزبان نخورد این نشانه بی مهری و جفاکاری او است. (بحار، ج ۷۴، ص ۱۷۴)

۲۱- «پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم»:

مَنْ دَعَاكُمْ فَأَجِيبُوهُ.

اگر کسی شما را به مهمانی دعوت کرد، دعوت او را اجابت کنید. (مواعظ
عددیّه، ص ۷)

۲۲- «امام جعفر صادق (علیه السلام)»:

مِنْ الْحَقُوقِ الْوَاجِبَةِ لِلْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ أَنْ يُجِيبَ دَعْوَتَهُ.

یکی از حقوق واجبه مؤمن بر برادر مؤمن خود اجابت کردن دعوت او
است. (بحار، ج ۷۵، ص ۴۴۶)

۲۳- «پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم»:

مَنْ لَمْ يُجِبِ الدَّعْوَةَ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ.

اگر کسی دعوت مهمانی را اجابت نکند، در حقیقت، او خدا و رسولش
صلی الله علیه و آله و سلم را معصیت کرده است. (بحار، ج ۷۵، ص ۴۴۸)

۲۴- «امام جعفر صادق (علیه السلام):»

مَنْ أَكَلَ طَعَامًا لَمْ يُدْعَ إِلَيْهِ فَكَأَنَّمَا أَكَلَ قِطْعَةً مِنْ نَارٍ!

کسی که غذایی که بدان دعوت نشده بخورد گویا پاره‌ای از آتش را خورده است! (جواهرالکلام، ج ۳۶، ص ۴۶۹)

۲۵- «پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم:»

مَنْ مَشَى إِلَى طَعَامٍ لَمْ يُدْعَ إِلَيْهِ فَقَدْ دَخَلَ سَارِقًا وَ خَرَجَ مُغِيرًا!

کسی که به سفره‌ای برود که بدان دعوت نشده، او در حقیقت به عنوان یک سارق به آنجا وارد شده و یک غارتگر از آنجا بیرون می‌رود! (شهاب‌الاخبار، ص ۲۲۴)

۲۶- «امام موسی بن جعفر (علیه السلام):»

نَهَى رَسُولُ اللَّهِ (ص) عَنْ طَعَامٍ وَلِيْمَةٍ يُخَصُّ بِهَا الْأَغْنِيَاءُ وَ يُتْرَكُ الْفُقَرَاءُ.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از غذا خوردن در ولیمه‌ای که اختصاص به اغنیا داشته و فقرا بدان دعوت نشده‌اند نهی فرموده است.
(المَحْجَّةُ الْبَيضاء، ج ۳، ص ۳۷)

۲۷- «امام رضا (علیه السلام):

الضِّيَافَةُ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ وَ لَيَالِيَهُنَّ، فما فوقَ ذَلِكَ فَهُوَ صَدَقَةٌ.
حدّ ضیافت و مهمانی تا سه شبانه‌روز است. بیشتر از آن، دیگر تصدّق و احسان خواهد بود. (بحار، ج ۷۵، ص ۴۶۰)

۲۸- «مولی امیرالمؤمنین علیه السلام):

ما مِنْ مُؤْمِنٍ يَسْمَعُ بِهَمْسِ الضَّيْفِ وَ فَرَحِ بَذَلِكَ غُفِرَتْ لَهُ خَطَايَاهُ وَ إِنْ
كَانَتْ مُطَبَّقَةً بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ!

هر مؤمنی که با شنیدن صدای همهه (ورودی) مهمان احساس خوشحالی کند، گناهان او هر چند به فاصله زمین تا آسمان باشد آمرزیده می‌گردد!
(جامع السعادات، ج ۲، ص ۱۵۰)

۲۹- «مولى امير المؤمنين عليه السلام»:

مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يُحِبُّ الضَّيْفَ إِلَّا وَ يَقُومُ مِنْ قَبْرِهِ وَ وَجْهُهُ كَالْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ.

هر مؤمن مهمان دوست، (در روز قیامت) با چهره درخشان همانند ماه تابان از قبر خود خارج می گردد. (لئالی الاخبار، ج ۳، ص ۶۶)

۳۰- «امام محمد باقر (علیه السلام)»:

مِنَ الْجَفَاءِ إِسْتِخْدَامُ الضَّيْفِ.

به کار گرفتن مهمان، نشانه بی مهری و جفاکاری به مهمان است.

(جامع السعادت، ج ۲، ص ۱۵۳)

۳۱- «مولى امير المؤمنين عليه السلام»:

ثَلَاثٌ لَا يُسْتُحْيَى مِنْهُنَّ: خِدْمَةُ الرَّجُلِ الضَّيْفِ، وَ قِيَامُهُ عَنْ مَجْلِسِهِ لِأَبِيهِ وَ مُعَلِّمِهِ، وَ طَلَبُ الْحَقِّ وَ إِنْ قَلَّ.

سه چیز است که در آن شرم و حیا ندارد: میزبان (هر کس که باشد) شخصاً از مهمان خود پذیرایی کند، در برابر پدر و استاد خود به پا خیزد و دیگر حق خود را هرچند کم و اندک باشد بستاند. (مستدرک، ج ۱۶، ص ۲۶۰)

۳۲- «امام جعفر صادق (علیه السلام):

إِنَّ الزَّائِرَ إِذَا زَارَ الْمَزُورَ فَأَكَلَ مَعَهُ أَلْقَى عَنْهُ الْحِشْمَةَ وَإِذَا لَمْ يَأْكُلْ مَعَهُ يَنْقَبِضُ قَلِيلًا.

مهمان زمانی که وارد خانه می شود اگر صاحب خانه با او هم غذا شود حُجَب و حیا را از بین می برد و گرنه، مهمان تا اندازه ای احساس گرفتگی و شرمندگی می کند. (فروع کافی، ج ۶، ص ۲۸۶)

۳۳- «پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم»:

إِنَّ مِنَ السُّنَّةِ أَنْ يَخْرُجَ الرَّجُلُ مَعَ ضَيْفِهِ إِلَى بَابِ الدَّارِ.

سُنّت و آداب اسلامی در آن است که میزبان، مهمان خود را تا درب خانه
مشایعت نماید. (شهاب‌الأخبار، ص ۳۷۴)

۳۴- امام سجّاد(ع):

مِنْ نَمَامِ الْمَرْوَةِ خِدْمَةُ الرَّجُلِ ضَيْفُهُ.

خدمت کردن به مهمان نشانه کمال فتوّت و جوانمردی میزبان است.

(احقاق‌الحق، ج ۱۲، ص ۱۰۸)

۳۵- «پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم»:

إِنَّ الضَّيْفَ إِذَا جَاءَ فَنَزَلَ عَلَى الْقَوْمِ جَاءَ بِرِزْقِهِ مَعَهُ مِنَ السَّمَاءِ فَإِذَا أَكَلَ
غَفَرَ اللَّهُ لَهُمْ بِنِزْوَلِهِ عَلَيْهِمْ.

زمانی که مهمان بر قومی وارد شود با روزی آسمانی و مقدّر خود وارد
می‌شود و هنگامی که غذا را تناول کرد خداوند همه آن‌ها را به پاس
نزول او مشمول غفران و آمرزش خود قرار می‌دهد. (وسائل، ج ۱۶، ص
۵۵۷)

۳۶- «مولى امير المؤمنين عليه السلام»:

من أنفقَ عَلَى الضَّيْفِ دِرْهَمًا فَكَأَنَّمَا أَنْفَقَ أَلْفَ أَلْفِ دِينَارٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ!

کسی که یک درهم (واحد پول نقره) صرف مهمان خود کند گویا یک میلیون دینار (طلا) در راه خدا انفاق کرده است! (لئالی الاخبار، ج ۳، ص ۶۶)

۳۷- «امام محمد باقر (علیه السلام)»:

إِذَا دَخَلَ أَحَدُكُمْ عَلَى أَخِيهِ فِي رَحْلِهِ فَلْيَقْعُدْ حَيْثُ يَأْمُرُ صَاحِبُ الرَّحْلِ فَإِنَّ صَاحِبَ الرَّحْلِ أَعْرَفُ بِغُورَةِ بَيْتِهِ مِنَ الدَّخْلِ عَلَيْهِ.

(از آداب مهمانی) هر وقت که بر برادر دینی خود مهمان شدید هر جا که به شما تعارف کرد همانجا بنشینید، زیرا صاحب خانه بهتر از افراد غریبه از اوضاع داخلی خود باخبر است. (بحار، ۷۵، ص ۴۵۱)

۳۸- «امام رضا علیه السلام»:

الْبَخِيلُ لَا يَأْكُلُ مِنْ طَعَامِ النَّاسِ لِيَلَّا يَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ.

آدم بخیل از غذای مردم نمی خورد تا مردم هم از غذای او نخورند.
(بحارف ج ۷۵، ص ۴۴۶)

۳۹- «امام جعفر صادق (علیه السلام):»

مَنْ أَشْبَعَ مُؤْمِنًا وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ.

کسی که یک مؤمن را سیر کند بهشت برای او واجب می شود.
(جامع السعادات، ج ۲، ص ۱۵۱)

۴۰- «امام جعفر صادق (علیه السلام):»

عَلَيْكَ بِالْمَسَاكِينِ فَأَشْبِعْهُمْ.

به داد فقرا و بیچارگان برس، شکم آنها را سیر کن و از گرسنگی برهان.
(بحار، ج ۷۵، ص ۴۵۶).

نظرات چند نفر درباره مهمانی دادن!

خوش بحال کسانی که مهمانی می روند مهمانی می دهند. زندگی ام تباه شد همسرم بدمهمان است هیچکس رابه خانه راه نمی دهد به بهانه های مختلف آلان هم خداوند بچه ی فلجی به ما داده که همیشه مهمان ماست!

خانم من هم همینطور است وقتی یک مهمان می خواهد بیاید بیچاره ام می کند

همسر من هم خسیسه هر وقت مهمان میخواد بیاد خونه مون منو باید ناراحت کنه ،، باهم دعوامون میشه ،، من خیلی مهمان دوست دارم ،، ولی اون مثل اینکه میخواد به عزرائیل جون بده ،، اوقاتش تلخ میشه ،، ای کاش خدا دنیا را از وجود ادمهای خسیس پاک میکرد،، از زندگی م سیر

شدم دیگه ،، دوست دارم خودم زودتر برم سر کار ،، همه ش دارم
عذاب میکشم

من دعوت شده به خانه مادر شوهرم رفتم مرا در خانه تنها گذاشت و به
خانه دخترش رفت

والا من و خانمم از بس عاشق مهمونیم ک هر شب اگه سر سفره مهمون
نیاد میل به غذا نداریم خدا انچنان خیر و برکت بر زندگی ما نازل کرد
ک برادر و خواهرام تو حیرتن ک چطور در عرض یک سال تونستم
خونه ویلایی و ماشین خارجی بخرم و ۶ ماه بعد تونستم طبقه بالا رو فقط
برای مهمونی درست کردم توش موندن ک با حقوق کارمندی چطور
ازشون جلو زدم با این که من کوچیکشون هستم همه بخاطر مهمون
نوازیمون حسرت زندگی منو دارن

خدا جون واقعا ازت ممنونم هزاران بار ممنون

من و شوهرم هر دو مون مهمون نوازیم و اگر بعد چند روز مهمون نداشته باشیم دلگیر میشیم حتی مهمونایی که شاید بیست بار بیان خونمون ولی فقط یه بار ما بریم خونشون و ایمان داریم که وقتی مهمون میاد زندگیمون بابرکت میشه و خدارو شکر اوضاع زندگیمون خوبه.

من همیشه شوهرم هرچی از رفیقهایش رو مهمون میکنه که همشون هم خانوادگی هستند با روی باز مهمان نوازی میکنم. خانواده خودش هم که میان باز هم همین طور ولی متأسفانه وقتی دوستان و آشنایان من میان خونمون اصلاً احترام رو نگه نمیداره. من هم کلی خجالت زده میشم تا جایی که دیگه حتی خانواده خودمم با رفتاری که شوهرم با خانوادش در مورد مهمون دارند دیکه با ترس میان اونم کم. من ده ساله تحمل میکنم و چیزی نمیگم ولی دیگه واقعا خسته شدم. اگه کسی میتونه کمکم کنه و بگه من باید چیکار کنم؟ من خودم در کل عاشق مهمونم و فرقی هم به خدا برام نداره از خودم باشه یا شوهرم یا هر کس دیگه.

سلام. از مطالب خوبتون ممنون

من دیروز خواهرم اینا مهمانم بودن و خوب پذیرایی کردم و البته
همسرم خیلی دوست داره از مهمان پذیرایی خوبی انجام بشه
دیشبم اون یکی آبجیم زنگ زد خونمون و به اصرار همسرم یه تعارف
هم به اونا زدم که اونا موقع نماز صبح پیام دادن ناهار میان
من مهمونی دوست دارم ولی به خاطر وضعیت مالیمون نمی خواستم بیان
خونمون چون شوهرم میگه خوب پذیرایی کن، خدا روزی رسونه و من
باید غذای خوب پزم
حالا با خوندن احادیثتون امیدوارم رزق و روزی مون بیشتر بشه

سلام به همه برادران و خواهران

من زندگی سختی دارم و با روزگار میجنگم اما مثل بقیه فامیل چپم پر
نیست. اگه از فامیل شوهرم را دعوت میکنم هیچ کس دوست نداره بیاد
خونه مون بعدشم میگن که زنش به ما بی عزتی کرد و اصلا توجه
نمی کنند که ممکنه دستشون خالی بوده و برای همین یه کم دیر شده

من ۳۹ ساله هستم و با داشتن تحصیلات بالا وضع مالی بسیار ایدان:
بدی دارم. مدتی قبل برای شهدای غواص چهل روز قرآن کریم خواندم
آن هم هر روز یک جزء. پس از اتمام این دوران خداوند به طریق
مختلفی بمن فهماند چرا فقر وارد زندگیم شده. اصلی ترین دلیلش
مهمانی ندادن و مهمان دعوت نکردن، شیرینی ندادن به دوستان در
پیروزی ها و کمک مالی نکردن به اقوام فقیر بود. خودم را اصلاح کردم

سلام من رفتم خونه پدر شوهرم. نه تنها برامون شام آماده نکرده بودن
منم برای اولین بار رفتم سر یخچال نون و سبزی و بادمجان برداشتم. پدر
شوهرم با غضب نون رو برداشت گفت مال زنمه، از نون دیگه بخورید
.انقدر ناراحت شدم سه ماهه حتی زنگ هم بهشون نزدم. هر ماه کمک
نقدی می کردم دیگه نمی کنم. دلم ازشون بد گرفته

سلام به دوستان والله ما ۵ تا بچه ایم از وقتی که یادمه بابا مامانم از بچه
بدشان می اومد همش می گفتن بچه مزاحمه فرزند کمتر زندگی بهتر
جوانی نکردیم و این حرفا

با این روش همیشه خودمون رو سربار خانواده می دونستیم بابام هم
وضع مالیش بد نیست ۵ تا خونه داره اما یکم خسیسه مثلا به خواهرش
که مشکل مالی دارن نمیرسه به مامانم خوب پول نمیده خواهرهام هم دو
تا ازدواج بد کردن برادرم هم زن گرفته ۹ ساله پاشو خونه هیچ کدوم از
ماها نداشتن سالی یه بار هم میره خونه بابام ولی از همه بد تر و آزار
دهنده تر رفتار زشت مادرمه که هر بار میریم خونشان می گن وای خدا
رو شکر اینا شوهر کردن یعنی متنفرم ازشون بعضی وقتها به برادرم حق
می دم که نمیداد ولی خودم دخترم دلم تنگ میشه مادرم قرآن خونه ولی
واقعا تو این یه ماجرا ازش راضی نیستم میریم خونش برای مهمونی
انگار از روی گرسنگی و بیجایی رفتیم واقعا حلالش نمی کنم

سلام یکی از اقوام نزدیکمون سالی دوبار میاد خونمون راهش دوره ومن
بخاطر سنو سالش تا اونجایی که بتونم احترام میزارم ولی اخلاق بدی که
داره بی اجازه وسایل از خونم میبره البته خیلی کم ارزش ولی خب
وسایلم هستن ووقتی متوجه میشم خیلی بهم میریزم ومجبورم دوباره
اومد خونمون تحملش کنم ودوباره اونکارشو تکرار میکنه واقعا نمیدونم
باید چیکار کنم ودر ضمن نمیتونم قطع رابطه کنم بخاطر خانوادم

سلام من خیلی مهمون دوست دارم، هر موقع کسی بیاد خونمون از
چون دل مایه میزارم کمر بسته در خدمتش میشم و خودم لذت
میبرم شوهرم هم دست و دل بازه قبلا که وضع مالیمون خوب نبود
هم وقتی کسی می اومد اگه پول قرض میکردم ولی بهترین غذا و
میوه و پذیرایی رو داشتم، خدا بهمون رحمش اومد و الان
خداروشکر وضع مون خیلی بهتر شده، خواهر شوهرام می اومدن
میموندن خونمون سه چهار روز میموندن خداهشده شوهرم خسته

میشد یواشکی بهم میگفت چقدر تعارف میکنی. بعد ۱۳ سال که

خونه خوب گرفتیم و ماشین، باهام چپ افتادن

واقعا به نظر من خوده مهمون اومدن به خانه یه جور رزقه، باید لیاقت داشته باشی که مهمون پاشو بزاره تو خونت. مهمونی کلی بلا رو از آدم دفع میکنه و کلی رزق و روزی مادی و معنوی رو زیاد میکنه. مخصوصا مهمونی دادن به افرادی که دستشون خالیه یا فقیر هستند ، بالاخره تو فامیل همه یه کسی هست که دستش خالی باشه ، تو مهمونی دادن اونا رو در اولویت قرار بدیم

سلام من وهمسرم مهمان رابسیار دوست میداریم بااینکه مستاجر هستیم مهمانی هم مدهیم ولی نوبت به مهمانی دادن که میرسه باماقهر میکنند

سلام هیچ وقت زمانی که دستتان تنگ بود خجالت نکشید با یه لیوان آب یا چای هم شده پذیرایی کنید. و اینم نبود فکر نکنم کسی به اندازه ای فقیر باشه که نتونه با یه لبخند یا حرف کسی رو شاد کنه. و اگه از اومدن کسی ناراحتید صادقانه بهش بگید که مشکل تون چیه باهاش. و همیشه به اندازه یه سلام حرمت نگه دارید حالا هر کدورتی باشه خوب نیست که تا سالها از هم بی خبر بود

سلام، من از مهمانی دادن لذت می برم ولی دوتا مشکل دارم، یکی اینکه همسرم خیلی موافق نیست دوم اینکه بعضی از مهمانها، بدون تخصص وارد بحث سیاسی یا اقتصادی میشوند و وقتی من جواب می دهم و دفاع از نظام می کنم همسرم ناراحت میشه و میگه اونا رو ناراحت کردی و وقتی جواب نمی دم، خودم عصبانی و ناراحت میشم و خودخوری می کنم، امروز دوتا دامادم مهمان ما بودند و شروع کردم انتقاد از طرح اقتصادی دولت جناب ریسی و من بخاطر همسرم محیط رو ترک کردم تا جواب من باعث دلخوری

اونا یا همسر من نشه ولی بقدری ناراحت شدم که سر ناهار حاضر
نشدم. گفتم شاید بفهمند دیگه تو خونه من، باعث ناراحتی من
نشوند. البته می دانم که خلاف موازین مهمان نوازیست ولی
نتوانستم سر سفره حاضر شوم. لطفا راهنمایی کنید که چه کنم؟

سلام.....منو همسر من خیلی مهمون نوازم.....هرچی مهمون بیاد خوشحال
میشیم....دو تا پسر ۶ ساله و ۴ ساله هم دقیقاً شدن مثل خودمون....همش
انتظار مهمون هستن.....ولی فامیل یا دوست و آشنا برعکس
ما هستن.....تا میگی خونه هستین بیایم بهتون یه سری بزنیم هزار دلیل
میارن که از صد تانه گفتن بدتره.....در صورتی که سالی یه بار من میریم
خونشون ولی بد مهمونن....دیگه این جورین

من همسر من مشکلی با مهمون نداره خیلی خوشحال میشه ولی متأسفانه
خانمم تو خانه داری بسیار بسیار ضعیف هست . و اصلاً به خونه نمیره و

درست نمیتونه پذیرایی کنه . منم آدم حساسی هستم و دوست دارم همون طور ک ازم پذیرایی میشه و حتی بهتر از اون از دوست و فامیل پذیرایی کنم ولی خانمم متاسفانه بسیار بی نظم و تنبل هست . تو خونم کم و کسری ندارم ولی نمیتونه درست از داشته هاش استفاده کنه . دیگه خیلی خسته شدم ارزش واقعا تحت فشارم . دارم تک تک دوستانم رو از دست میدم . بالاخره دوستی یک طرفه نمیشه و اونا هم انتظار دعوت شدن دارن و من با وجودی ک از اونا دست و دلبازتر هستم ولی میترسم دعوتشون کنم چون نمیتونم در شانسون ازشون پذیرایی کنم و بیشتر ضایع میشم. موندم چکار کنم تو شهریم هستم ک خانوادم ازم دورن و کسی نیست ک برا کمک بیارم .

نظرها رو خوندم 

راستش ما هم به لحاظ مشکلات مالی نمیتونستیم پذیرای مهمان باشیم ولی الان دوساله بین اقوام هیئت راه انداختیم و ماهی یکبار دور هم جمع میشیم...گاهی هم هرکسی که دوست داره شام میده.در هر صورت همه مون خیلی انگیزه گرفتیم حتی افراد خسیس فامیل

سلام. هیچکس از مهمون بدش نمیاد ولی خود من مشکلی که تازگی
برام پیش اومده اینکه منو خواهر زادم توی شهرستان هستیم به محض
اینکه اقوام بیان وبه قصد خونه اون یه شام یا یه نهار میدن وسریع
مهمونارو میاره خونه من حتی چند روز هم میون جالب اینکه خودش
باشوهر وبچه هاش هم به اندازه مهمونا میمونن

من عاشق مهمون و مهمونی دادن هستم برعکس شوهرم از مهمون
متنفر هست اش چون خیلی خسیس هست اش ولی به هر صورت
من هر سال برای همه فامیل افطاری میدادم و هر ماه هم فامیل را
دعوت میکردم تا یه غذای خوب درست میکردم دور از چشم
شوهرم به همسایه ها هم میدادم ولی همیشه سر خرید و مهمون
اومدنی جنگ و دعوا داشتیم

دو سه روز باهم قهر میکردیم به زور راضی میکردم که گوشت
واینابخره و این کارهای خساست شوهرم منو از پا در آورد و

افسردگی شدید گرفتم بعد از اونم روماتیسم اومد سراغم. الان
دیگه چند سالی میشه نه مهمونی میرم و نه میتونم مهمونی بدم
چون کل بدنم درد میکنه به زور واسه خودمون غذا درست میکنم
. خلاصه اینکه دود خساست شوهرم به چشم من رفت
عوض اینکه اون باید بیمار میشد من بیمار شدم الان دیگه حوصله
خودم را ندارم چه برسه به مهمون. ولی همیشه حسرت اون روزها
رو میخورم
کاش زودتر خوب بشم.

سلام من پدرم وضعش خوبه ولی دائم برادرارم را از خونه بیرون میکنه
چون معتاده میگه دیگه نیا خونه. کلا خسیسه ولی سه برادرم میان خونه
من منم پذیرایی میکنم دو ماه سه ماه تا دوباره برن ده روز بعد دوباره
همین وضعیته

نمیدونم مهمان نوازی کنم یا اشتباه میکنم به هر حال مخارج سخته و من
شرایط مالی خوبی ندارم. اون خواهرم وضعش خوبه میگم کمکم کن

میگه به من چه

به نظرت من چیکار کنم؟

سلام

من و خانمم هر دو از مهمانی دادن خوشمون میاد و مرتب مهمانی

میدیم و قبل کرونا خیلی بیشتر بود مهمانی دادنمون

ولی نمیدونم چه حکمتیه وقتی یه غذای کبابی و گوشت چیزی

میخایم درست کنیم برای خودمون مهمان سر زده میاد برامون؟

من دوست دارم افراد فامیل رو دعوت کنم و برای مراسم تولد و

مهمانی و ... ولی دیگران این کار رو نمیکنند و اگه بعد از چند بار

دعوت نیز دعوت کنند عموماً غذای ساده و ارزان هست که حس

میکنم کاملاً از روی خساسته هست

نمیدونم عقیده من درسته یا نه - افرادی هستند که وضع مالی خوبی

دارند ولی عموماً فقط مهمانی میروند و اگه بخوان مهمانی بدن

معمولا یه غذای بسیار ساده دعوت میکنند

من دوست ندارم زیاد چنین افرادی رو دعوت کنم

نظر شما رو میخوام بدانم

لرها خیلی مهمان نوازند!

یکی از ویژگی های لرها، سخاوتمندی آنهاست

در سال 1370 به روستایی در خرم آباد رفتیم. نصف شب رسیدیم. صاحبخانه فوراً گوسفندی سر برید و کباب تهیه کرد با اینکه برق نداشتند. من گفتم نان و ماست کافی بود. گفت هر کسی وارد خانه ما بشود برایش گوسفندی سر می بُریم.

روستای گاو گُش

روستایی در نورآباد لرستان است که به آن گاوگُش می گویند. علت این اسم را از آنها پرسیدم. گفتند قبلاً مهمان می آمد گاو سر می بُریدیم.

چه قدر سخاوَت!

در روستای سراب حمام پلدختر اقایی هستند که هم دامدار و هم کشاورز نمونه می باشند. معمولاً همیشه مهمان دارند. وقتی مهمان ایشان

می شدی و سفره می انداختند انقدر غذاهای مختلف می آوردند که ادم
متحیر می ماند.ایشان وقتی

از مکه آمد شبی دوهزار نفر اطعام می کرد.و چند شب این اطعام را انجام
دادند.ایشان در همان روستا مسجد و حسینیه هم بنا کردند.

غذای زیربرنجی!

غذای زیربرنجی لرستان معروف است که گوشت پخته شده زیر برنج
قرار می دهند و در سینی های سه نفره در مراسمات ازدواج و غیره به
مهمانان می دهند.

مهمان سرزده! غذای آماده!

شبی مهمان یکی از دوستان لر بودیم. آماده شدیم از خانه بیرون برویم همینکه در رو باز کردیم دیدیم یکی از دوستان لر با خانواده اش دم در هستند و برایمان مهمان برایمان امده!

حالا دوتا مشکل بود یکی اینکه میزبان منتظر ماست و غذا مهیا کرده است. یکی اینکه ما غذا برای مهمان سرزده آماده نکردیم! فکری به سرم زد. رفتم از مغازه سرکوچه به میزبانمان زنگ زدم گفتم زحمتی نیست غذای ما را داخل قابلمه گذاشته بیاورید در منزل! ایشان هم محبت کردند و غذا رو در خانه آوردند و این گونه هر دو مشکل حل شد! مهمان ها می گفتند عجب برنجی! خوش بو و خوش طعم! از کجا خریدید؟!

حاج غلام و نگرفتن اجاره

یکی از مومنین انقلابی و خیر پلدختر (جزو لرستان) حاج غلام بازوند هستند.

ایشان هر چند وقت یکبار مارامهمان می کردند .مسئول دفتر ما حاج اقا
زواری مستاجر ایشان بودند. روزی حاج غلام نزد بنده آمدند و گفتند تا
زمانی که حاج اقا زواری در این شهر هستند من از ایشان اجاره نمی
گیرم.

هر سال ماه ماه مبارک رمضان یک نفر روحانی مسن از قم به منزل
ایشان می آید و ایشان علاوه بر پذیرایی افطار و سحری این مُبَلِّغ،روز
آخر هزینه تبلیغ او را از جیب خودش می دهد.

مهمانی پر از گناه!

روزی در خیابان صیادشیرازی کرمانشاه بطرف حوزه علمیه می رفتم
مردی میانسال از آنور خیابان دنبال من آمد و گفت سوالی دارم. بعد از
پنجاه سال مواظبت، دیشب در مهمانی به من یه استکان شراب
دادند! حالا چکار کنم؟ گفته اند تا چهل رو نماز قبول نیست! ایا دیگر
نماز نخوانم؟ گفتم باید نماز بخوانی ولی تا چهل روز قبول نمیشود... پس
باید همواره مواظب باشیم از دستورات خداوند مهربان پیروی کنیم و
هیچوقت حرامی را انجام ندهیم تا از آسیبها و صدمات ان مصون بمانیم
انشالله.

چرا دیگر شام نداد؟

در یکی از شهرها که بودیم اقایی مرتب مارا به خانه خود دعوت می کرد
و اطعام می نمود و می گفت به روحانیت علاقه دارد!

شبى مهمان ايشان بوديم و شام مفصلى داد. فردا صبح اول وقت نزد ما
آمد و گفت خواهر زاده من را گرفته اند شما بفرماييد ازادش كنند! گفتم
حتما خلافى كرده كه گرفتنش! گفت نه بى گناه بى گناه است!

به نيروى انتظامى زنگ زدم و راجع به او پرسيدم. گفتند نوجوان 16ساله
اى است كه مزاحم زن بيوه اى مى شده و ان زن شاكى ايشان است. بار
اول او را دستگير كرده ولى بخاطر سن كمش از او تعهد گرفته ايم ديگر
ايجاد مزاحمت نكند ولى دوباره مزاحم شده لذا قاضى يكماه زندان
قطعى براى او بريده است!

به ان فرد ماجرا را گفتم. و عرض كردم فاميل شما خلاف كرده و بايد
مجازات شود.

او رفت و ديگر خبرى از مهمانى دادن نشد!

سخاوت فرماندار

یکی از خاطرات شیرین مربوط به سمینار امامان جمعه و فرمانداران استان لرستان در مشهد است. سمینار که تمام شد موقع برگشت در فرودگاه شهید هاشمی نژاد مشهد موقع صبح بود منتظر سوار شدن بودیم اما به ما صبحانه نداده بودند. در این موقع فرماندار پلدختر آقای رشیدی سریع رفت و از پول خود برای همه صبحانه کرد... امام جمعه یکی از شهرها گفت کاش فرماندار ما هم مثل ایشان بود

پذیرایی پولدار و فقیر

گاهی بوده فقیری از ما دعوت کرده و وقتی سر سفره او نشستیم انقدر غذاهای مختلف آورده که تعجب کردیم و بوده که پولداری که می گفت تا صد سال دارم بخورم دعوت کرده وقتی سر سفره اش نشستیم خورش سبزی هرچه نگاه کردیم گوشتی در خورشش نبود و سبزی خالی بود!

مهمانی دادن حضرت ابراهیم علیه السلام

حضرت ابراهیم علیه السلام یکی از پیامبران عظیم‌الشان بود که هیچ وقت بدون مهمان غذا نمی‌خورد و لب به غذا نمی‌زد. از قضا روزی مهمان برای آن حضرت نرسید و او گرسنه بود. از خانه به جست‌وجوی مهمان بیرون آمد. دید در صحرا جماعتی در حال سفرند

حضرت ابراهیم علیه السلام خود را به آنها که پانزده نفر بودند، رساند و آنها را به مهمانی دعوت کرد

آنها گفتند: ما گروهی کارگر بیچاره هستیم. هر یک از ما اطفال و عیال زیادی داریم. اگر خود مهمان شویم، اهل و عیال ما گرسنه خواهند ماند. حضرت ابراهیم فرمود: اجرت عملگی شما را نیز خواهم داد. به هر حال آنها را راضی کرد و به خانه آورد و مهمان نمود

وقتی کارگران در ضیافت شرکت کردند و اجرت هم گرفتند، با خود گفتند: حقیقتاً دین ابراهیم بر حق است؛ زیرا مهمان می‌کند و اجرت هم می‌پردازد

در همان ساعت نزد حضرت ابراهیم ایمان آوردند و به سوی خانواده خود برگشتند.^{۱۱}

آثار و اشعار شیخ بهایی، ص ۱۵۷^{۱۱}

دعوت به اسلام در مهمانی

در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مشرکان شخصی به نام «عقبه» بود. وی مردی سخی و بلند نظر بود. هر وقت از سفر برمی گشت، سفره مفصلی ترتیب می داد و دوستان و بستگانش را به مهمانی دعوت می کرد. در همان حال که در صف مشرکان بود، دوست داشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مهمان کند.

او در مراجعت از یکی از مسافرت هایش، سفره گسترده ای ترتیب داد و جمعی از جمله رسول خدا صلی الله علیه و آله را دعوت کرد.

دعوت شدگان به خانه او آمدند و کنار سفره غذا نشستند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز وارد شد و کنار سفره نشست، ولی دست به غذا نزد.

عقبه از حضرت پرسید: چرا غذا میل نمی فرمایید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من از غذای تو نمی خورم، مگر این که ! به یکتایی خداوند و رسالت من گواهی دهی

عقبه « چون خیلی به آن حضرت علاقه داشت و نمی خواست کسی «

گرسنه از کنار سفره او برخیزد، به یکتایی خداوند عزوجل و رسالت

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گواهی داد و به این ترتیب اسلام را قبول کرد. اما متأسفانه به خاطر همنشین بد، از دین اسلام برگشت و مرتد شد و در جنگ احد به هلاکت رسید.^{۱۲}

حکایت مهمان‌نوازی بادیه نشین از امام حسن (ع)

ابوالحسن می‌گوید: روزی جمعی با امام حسن مجتبی علیه السلام به حج می‌رفتند و زاد و توشه آنها از پیش رفته بود. آنها گرسنه و تشنه شدند. ناگاه از دور خیمه کهنه‌ای را دیدند. به آن جا رفتند. زنی پیر در آن جا نشسته بود. به او سلام کردند.

زن بادیه نشین پیش دوید و ایشان را اکرام کرد و گوسفندی داشت. فوری آن را دوشید و شیرش را پیش مهمانان آورد و گفت: این شیر را بنوشید و گوسفند را ذبح کنید و طعام سازید. مهمانان چنان کردند و بعد از غذا به پیرزن گفتند: ما از طایفه قریشیم. وقتی باز گردیم، باید به نزد ما بیایی تا پاداش احسان تو را بدهیم. این را گفتند و حرکت کردند. شب که شد، شوهر زن از صحرا آمد و گوسفند را ندید.

^{۱۲} . مجمع البیان، ج ۷ ، ص ۱۶۶ - ۱۲

زن ماجرا را به او گفت. مرد خشمگین شد و گفت: در دنیا یک گوسفند داشتی و آن را به قومی دادی که ایشان را نمی‌شناختی

زن گفت: اگر ایشان را می‌شناختم، بازرگان بودم، نه میزبان. میزبان آن است که طعام به کسی دهد که او را نشناسد.

بعد از چند روز، زن و شوهر از محنت فقر و فاقه به مدینه رفتند. پیرزن به کوچه‌ای داخل شد. امام حسین علیه السلام کنار در منزل ایستاده بود. آن زن را شناخت و به او فرمود: ای زن! آیا مرا می‌شناسی؟

زن گفت: نه.

حضرت فرمود: من آنم که آن روز مرا به شیر و گوسفند مهمان کردی. امام به او هزار گوسفند و هزار درهم بخشید و او را نزد امام حسن علیه السلام برد. حضرت پرسید: برادرم به تو چقدر کمک کرد؟

گفت: این قدر گوسفند و درهم.

امام حسن علیه السلام دو برابر آن را به زن داد و او را به نزد عبدالله جعفر فرستاد. او از زن پرسید: ایشان به تو چقدر دادند؟

گفت: هر یک این مقدار گوسفند و درهم.

عبدالله دو هزار گوسفند و دو هزار درهم به او داد و گفت: اگر تو از اول به نزد من می‌آمدی، تو را مستغنی می‌کردم

آن زن و شوهر به خاطر یک گوسفند که در دنیا داشتند و آن را برای مهمان ذبح کردند، با پنج هزار گوسفند و پنج هزار درهم باز گشتند.^{۱۳}

خاکسترش زیاده یعنی مهمان نوازه!

اعراب به افرادی که زیاد برای آنها مهمان می‌آمد صفاتی را نسبت می‌دادند؛ مثلاً می‌گفتند: «فلانی کثیر الرماد است»؛ یعنی خاکستر خانه‌اش زیاد است؛ کنایه از این که چون مهمانش زیاد است، پخت و پز بسیار دارد و در نتیجه خاکستر خانه‌اش زیاد است

یا می‌گفتند: فلانی حیاط خانه‌اش در ندارد؛ کنایه از این که چون مهمان زیاد به خانه‌اش رفت و آمد می‌کند، گویا برای رفاه حال مهمانان، برای خانه‌اش در نگذاشته است

یا می‌گفتند: سگ‌های خانه فلانی زیادند؛ کنایه از این که، چون پخت و پز زیاد دارد، سگ‌ها برای چرب کردن دندان به آن جا می‌آیند. این قبیل اوصاف هنوز در بین آنها مرسوم است

¹³ . جوامع الحکایات، ص 213 ، با اندکی تصرف

افراد غریبه‌ای که از کشورهای دیگر به مملکت ما سفر می‌کنند و این‌جا را با ممالک خود مقایسه می‌کنند، یکی از صفات برجسته مردم کشور اسلامی ما را مهمان‌نوازی می‌دانند. آری، ایرانیان چون از امامان خود سرمشق می‌گیرند و به دستورهای آنان عمل می‌کنند، مهمان‌نواز هستند. خداوند تبارک و تعالی در حدیث قدسی می‌فرماید: ای فرزند آدم! مالی که در دست تو است، مال من است و تو هم بنده من هستی و مهمانی که برای تو می‌رسد، فرستاده من است. اگر مال مرا از فرستاده‌ام منع کنی، به بهشت من امید نداشته باش و نخواه تو را به بهشت ببرم.^{۱۴}

حاتم طایی خیلی مهمان نواز بود!

حاتم طایی از جوانان قبیله بنی طی بود. او قبل از اسلام زندگی می‌کرد و بخشنده‌گی و مهربانی او در میان عرب‌ها زبان به زبان پخش می‌شد. او برای مهمانان خود و همچنین فقیران، هرکاری که از دستش بر می‌آمد انجام می‌داد. در تاریخ آمده است که او بیشتر از ده بار تمام اموالش را به فقرا و مستمندان بخشید اما باز هم چندین برابر آن مالی که داده بود، به دست آورد. شاعران و ادیبان عرب و فارس از بخشنده‌گی و مهربانی او تعریف زیادی کرده‌اند.

¹⁴ .چهل حدیث قدسی، ج 35

یک روز شخصی به حاتم طایی گفت: ای حاتم، در میان عرب کسی
بخشنده تر از و وجود ندارد و تو در بخشندگی از همه خوشنام تر و
مشهور تری. حالا من از تو سوالی دارم

.حاتم طایی گفت: بپرس

مرد گفت: سوال من این است که آیا بخشنده تر و کریم تر از خود دیده
ای؟

.حاتم طایی گفت: من از خود بخشنده تر نیز دیده ام

آن مرد با اشتیاق و کمی تعجب گفت: برای من بگو او چه کسی است و
چه کار کرده که از تو بخشنده تر است؟

حاتم گفت: روزی از قبیله ی خود خارج شدم و به غلامی رسیدم. غلام با
دیدن من، مرا به خانه اش برد و از من به شایستگی پذیرایی کرد. او ده
گوسفند داشت که وقتی مرا شناخت یکی از آن ده گوسفند را کشت و
آن را کباب کرد و نزد من آورد، قسمتی از آن کباب را خوردم، بسیار
لذیذ و خوشمزه بود. به آن غلام گفتم: ای مرد به راستی که این قسمت
از گوشت گوسفند بسیار لذیذ و خوشمزه است. غلام به محض این که
این حرف را از من شنید، بیرون رفت و تمام گوسفند هایش را کشت و
آن قسمتی که مطابق میل من بود را کباب کرد و برای من آورد. من با
اشتیاق زیادی آن گوشت ها را می خوردم و از آنها لذت می بردم.

هنگامی که خواستم از خانه علام خارج شوم، دیدم که در حیاط خون زیادی ریخته شده است. تعجب کردم و داستان را از غلام پرسیدم. غلام مهربان گفت که همه گوسفند ها را قربانی کرده تا به مهمانش غذایی بدهد که او بسیار دوست دارد. من وقتی این جمله را شنیدم او را سرزنش کردم که چرا این کار را کردی.

غلام گفت: من خجالت می کشم از این که تو از چیزی خوشتر بیاید و من مالک آن باشم و آن را از تو دریغ کنم. وظیفه ی من بود که هرچه داشتم برای تو قربانی کنم و اگر کم بود، تو باید به بزرگی خودت ببخشی.

حاتم گفت: آن غلام از من بسیار مهربان تر بود.

آن مرد گفت: آیا تو در برابر بخشش غلام به او چیزی هم دادی؟

حاتم گفت: بله، من به او سیصد شتر سرخ مو و پانصد گوسفند در عوض همان نوازی خویش دادم. مرد گفت: پس تو بخشنده تر و مهربان تری.

حاتم، سری تکان داد و گفت: ای دوست، سخت در اشتباهی. آن غلام هرچه داشت برای من قربانی کرد ولی من مقدار کمی از آنچه که داشتم به او دادم. پس او که تمام اموال خویش را برای من قربانی کرد، بسیار از من بخشنده تر و مهربان تر است.

آری! ارزش فقیری که در خانه اش یک تکه نان بیشتر ندارد و همان را

به مستمندی می دهد، خیلی بیشتر از پادشاه ی است که نصف خزانه ی خود را به دیگران می بخشد. چون آن فقیر تمام دارایی اش را بخشیده و دیگر چیزی برای خودش ندارد. در حالی که آن پادشاه با وجود بخشیدن نصف دارایی خزانه اش باز هم ثروتمند و پولدار است^{۱۵}

مهمان نوازی حاتم طایی پس از مرگ!

از عجایبی که کتاب آثارالبلاذ و اخبار العباد روایت می کند مهمان نوازی حاتم طایی

پس از مرگ است . می گوید یک نفر به نام ابوالخیبری که همراه دوستانش بر سر قبر حاتم حاضر شده بود با تمسخر روبه قبر حاتم کرد و گفت که باید جمع ما را امشب مهمان کنی . همان شب ابوالخیبری حاتم را به خواب دید که با شمشیری کشیده شتر او را دنبال می کند و می گوید تو را به این مهمان کردم و ... ابولخیبری با هراس از خواب بر خاست و آن خواب را برای دوستانش تعریف کرد . تعبیر آنها این بود که حاتم ما را به یکی از شتر های تو مهمان کرده است . بعد هم یکی

¹⁵ <http://farhangiblog.blogfa.com/post/34>

از شترهای او را سر بریدند و همگی مشغول خوردن گوشت آن شدند .
پس از ادامه ی حرکت کاروان ناگهان پسر حاتم را دیدند که همراه با
شتری به سوی آنها می آید و سراغ ابوالخیری را می گیرد . وقتی او را
دید گفت که شب پیش پدرم را در خواب دیدم که گفت تو بر سر
قبرش از او مهمانی خواستی و او نیز مرا مامور کرد که این شتر را برای
بیاورم^{۱۶}

در روایت آمده که روز قیامت حاتم طایی را چون کافر بوده جهنم می
برند ولی **خدا به آتش دستور می دهد او را بترسان ولی نسوزان!**

¹⁶ <http://www.bargozideh.blogfa.com/post/10>

سیر و سفر حاتم طائی

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کی نبود. در زمان های قدیم مرد و زنی بودند با مال و مثال زیاد و پسری داشتند به اسم حسن. این پسر حسابی ولخرج بود و هرچی به دست می آورد، خرج یللی تللی می کرد. خلاصه گذشت و گذشت تا حسنی به سنی رسید که باید پدر و مادرش آستین بالا می زدند و زنی برایش می گرفتند. پدر و مادر حسن هم به این فکر بودند و گشتند و گشتند تا خوشگل ترین دختر آن اطراف را پیدا کنند. آخر سر دختری را دیدند که صورت گرد و سفیدی داشت، درست عین سینی نقره ای. چشم دختره هم به بزرگی یک انگشت بود. تا دختره را دیدند، به چشم شان خوشگل و با نمک آمد. رفتند خواستگاری دختره و پدر و مادرش هم که پدر و مادر حسن را می شناختند، زود راضی شدند. پدر حسن سر کیسه را شل کرد و جشنی راه انداختند که نگو و نپرس. هفت روز و هفت شب زدند و کوییدند و شب هفتم دست دختره را گرفتند و آوردند خانه ی داماد و آنها را دست به دست دادند.

صبح که شد و عروس چشم باز کرد، دید حسن نیست. کمی بعد مادر حسن شیرینی برای عروس و داماد آورد تا قبل از صبحانه، دهن شان را شیرین کنند. وقتی دید حسن نیست و عروس تنها نشسته، داد و واویلاي همه بلند شد. عروسی شد عزا و همه زدند تو سر خودشان. اما کاری که از دست شان بر نمی آمد، چون هیچ کس خبر نداشت حسن کجا رفته و کی بلایی سرش آورده گذشت و گذشت و همه دل به خواست خدا دادند تا ببینند چی پیش می آید. زن حسن روزی رفت پیش پدر شوهرش و گفت اجازه بدهد همان کارهایی را بکند که اگر حسن هم بود، همان کار را می کرد. شاید راهی پیدا کند که دستش به حسن برسد و شوهری را که فقط چند ساعت دیده، برگرداند سر خانه و زندگی اش. پیرمرد بیچاره که دلش از دل عروس خسته تر و روزگارش سیاه تر بود، سری تکان داد و گفت هر کاری از دستش برمی آید، بکند. از آن روز، زن حسن شد زن دیگری. هر مهمانی که می آمد، در اتاق مهمانی را به روی زن و مرد باز می کرد و با وجود غصه ی دوری شوهرش، لبخند از لبش دور نمی شد و به مهمان ها می رسید. خیلی طول نکشید که حرف خلق خوش این زن افتاد به دهن مردم که خانه ی

پدر حسن سر و شکل تازه ای گرفته. تازه عروس نوکرها و کلفت ها را مأمور کرد که هر مهمانی پا به خانه گذاشت، یکی برود و به او خوشامد بگوید و بقیه هم زود بروند و هرچی را مهمان خواست، برایش آماده کنند و ده نفر هم دست به سینه در خدمت مهمان بایستند. این مهمان ها می خواست ده نفر باشد یا صد نفر. هیچ کاری معطل نمی ماند و چیزی کم نمی ماند. زن حسن از هر انگشتش صد تا هنر می ریخت و پدر و مادر شوهرش هم خوشحال بودند که عروسی نصیبشان شده که به اندازه ی خوشگلی اش هنر دارد. اما این ها هیچ از غصه شان کم نمی کرد.

خیلی زود حرف مهمان نوازی زن حسن دهن به دهن گشت و از این شهر هم دورتر رفت و رسید به گوش حاتم طائی. حاتم که می دید یکی هم مثل خودش دست بالا زده و سفره پهن می کند و اسمش را گذاشته اند کنار اسم حاتم، به این فکر افتاد برود و سری از کار این زن دریابورد. صد نفر سوار برداشت و حرکت کرد به طرف خانه ی زن حسن. همین که رسید، نوکرها جلو آمدند و اسب حاتم و سوارها را گرفتند و خودشان را هم بردند به اتاق مهمانی و برای هر مرد چند نوکر

گذاشت تا کم و کسری نداشته باشند. حاتم و مردهای همراهش سه روز خوردند و خوابیدند و روز چهارم که شد، دختر رفت و روبه روی حاتم نشست و گفت برای چه حاجتی آمده؟ حاتم که شنیده بود، شوهر زن گم شده و خبری از او نیست، حرف دلش را گفت و از زن خواستگاری کرد. زن حسن هم گفت مردی بهتر از حاتم نمی شناسد، اما هنوز از شوهرش خبری ندارد که زنده است یا مرده. پس بهتر است خبری از شوهرش بیاورد که کجا هست و چه کار می کند.

حاتم روز بعد اسبش را زین کرد و راه افتاد و رفت تا خبری از حسن پیدا کند. اختیارش را داد دست اسب تا هر جا که می خواهد برود. شب و روز رفت و رفت، از کوه و رود و بیشه گذشت، آن قدر رفت تا چرم زین اسبش شد به نازکی کاغذ، طوری که دیگر نمی توانست راه دوری برود. اما روز بعد رسید به شهری و در بازار گشت و نشانی چرم دوزی را به او دادند به اسم حسن سراج. رفت و به او سفارش داد که برایش زین تازه ای بدوزد. پول زین را هم داد و رفت در کاروان سرایی اتاقی گرفت و در شهر می گشت تا زین حاضر شود. روزی که رفت سراغ حسن سراج تا زین تازه را بگیرد، دید عجب زین خوشگلی ساخته است. همین که

زین را گذاشت پشت اسب و خواست راه بیفتد، حسن سراج دبه درآورد و گفت پولش را دست نزده و بهتر است به جای زین پول را بردارد و برود. این را گفت و چاقویی از جیبش درآورد و زین را جرواجر داد و ریخت روزمین. حاتم حیران و مات ماند که این دیگر چه کاسبی است که زین می سازد و کارنزده، ریزریزش می کند. حاتم رو کرد به حسن سراج و گفت راز این کار چی هست و باید بگویند چرا این کار را کرد؟ حسن سراج گفت او باید راز کار یوسف اشکافی کفاش را برایش بیاورد. تا او رازش را بگوید.

حاتم راه افتاد و رفت تا سر از کار کفاش در بیاورد و رازش را برای حسن سراج بیاورد. حالا کارش شده بود دو تا، هم باید ته و توی کار حسن را بفهمد و هم خبر مرد کفاش را برای مرد چرم دوز بیاورد. زین تازه ای خرید و گذاشت پشت اسب و رفت و رفت و از بیابان ها گذشت، تا رسید به دهی و کفاشی را دید که کنار دیوار مسجد بساطش را رو زمین پهن کرده. حاتم که خسته بود، گوشه ای نشست و رفت تو نخ مرد کفاش، دید چند چکش که به قالب می زند، بلند می شود و تند و تیز از پلکان مناره می رود بالا و آن بالا که رسید، به چپ و راستش نگاه

می کند و دوباره برمی گردد پائین و سرش به کارش گرم می شود.
چندبار که از پله ها رفت بالا و آمد پائین، حاتم پی برد یوسف کفاش را پیدا کرده، اما حیرت زده و مات مانده بود و عاقبت جلو رفت و اسم کفاش را پرسید و او هم گفت اسمش یوسف اشکافی است. حاتم پرسید چرا دم به ساعت از پلکان بالا می رود و چپ و راستش را نگاه می کند؟ مرد کفاش اول به او گفت کاری به کارش نداشته باشد و دست از سرش بردارد و برود پی کار خودش، اما وقتی اصرار حاتم را دید، گفت باید برود آهنگری به اسم یعقوب حداد را پیدا کند و رازش را بشنود و برای او بیاورد، تا او هم رازش را بگوید.

حاتم زود شال و کلاه کرد و راه افتاد. از این شهر گذشت و از آن شهر سر درآورد تا رسید به شهری و دید آهنگری پتکش را دم کوره می گیرد، بعد به چپ نگاهی می کند و محکم می زند تو سر خودش و مثل مرده، کف دکان دراز به دراز می افتد و همسایه ها آهنگر را برمی دارند و می برند خانه اش. چند روزی رفت تو نخ آهنگر و روزی که با پتک زد به سرش و داشتند می بردندش، پشت سرشان راه افتاد و رفت. همسایه ها آهنگر را خواباندند تو اتاق و رفتند. حاتم ماند کنارش و همین که به

هوش آمد، ازش پرسید چرا با پتک به سر خودش می کوبد. آهنگر
گفت رازش را به او می گوید، اما او باید برود و سر از راز و کار داوود
ماهگیر دریاورد و راست و درست آن را برایش بیاورد تا سرّ کارش را
برملا کند.

حاتم دید افتاده تو راهی که سر و ته ندارد، اما قول داده بود و نمی
توانست زیر قولش بزند. این دفعه راه افتاد و هر جا خبر داشت دریایی
دوروبر شهر است، می رفت و سراغ داوود را می گرفت. روزها رفت و
ساحل به ساحل گشت تا آخر سر رسید کنار رودخانه ای و دید چند تا
مرد مشتش مشتش و گندم و جو می ریزند تو آب و مردی هم بالا
سرشان ایستاده و می گوید چه کار بکنند و چه کار نکنند. حاتم رفت
سراغ مرد و گفت چرا این حبوبات را می ریزد تو آب. مرد هم گفت
اسمش داوود ماهگیر است و کارش هم به خودش مربوط است. حاتم
که دید تیرش به هدف خورده، نشست و سر صحبت را باهاش باز کرد و
گفت این همه راه آمده تا سر از کارش در بیاورد. اما داوود گفت به
شرطی رازش را به او می گوید که برود و خبر بیاورد که چرا باد می وزد
و چی باعث می شود که باران ببارد.

حاتم معطل نکرد و پرید پشت اسبش و از خدا قوت خواست. رفت و رفت و از رودها و بیابان ها و کوه ها گذشت. آنقدر رفت تا رسید به جایی که نه خودش قوت داشت و نه اسبش. پیاده شد و دید تو دشت دو نفر قالیچه ای پهن کرده اند و دارند با هم کشتی می گیرند و گرد و خاکی راه انداخته اند که نگو و نپرس. هر دو تا حاتم را دیدند، دست از کشتی کشیدند و آمدند به حاتم گفتند میان آنها حکم کند. حاتم از حرف شان پی برد که هر دو پسر دیوی هستند و پدرشان این قالیچه را که مال حضرت سلیمان است، برای شان ارث گذاشته و حالا سر میراث دیو دعوا دارند. از خاصیت قالیچه هم این است که هر کس رو این تکه قالی بنشیند و از حضرت سلیمان بخواهد، او را ببرد جایی، قالیچه بلند می شود رو هوا و می رود همان جایی که آن بابا خواسته. حالا می خواستند حاتم بگوید چه طور این قالیچه را تقسیم کنند. حاتم سنگی برداشت و گفت سنگ را پرت می کند و هر کدام زودتر سنگ را آورد، قالیچه مال اوست. این را گفت و تا آنجایی که قوت داشت، سنگ را پرت کرد. دیوها رفتند سنگ را بیاورند. حاتم زود پرید رو قالیچه و

گفت: «ای قالیچه! به حق حضرت سلیمان مرا ببر به جایی که بفهمم باد
چه طور می وزد و باران هم چه طور می بارد

همین که این حرف از دهنش درآمد، قالیچه پریدرو هوا، از هفت دریا
گذشت و رسید جایی که تا آن روز کسی جرأت نکرده بود پا به زمینش
بگذارد. دوروبرش را نگاه کرد و قصری مرمری دید و رفت رو بهار
خوابش که خستگی از تنش در برود. اما تا نشست دید پیرمردی تو
حیاط ایستاده که سن و سالش هیچ معلوم نیست. پیرمرد رو به حاتم
کرد و گفت از دنیای ارواح آمده یا از دنیای آدم ها، آدم است یا دیو؟
حاتم گفت آدم است و خدا او را آورده اینجا. پیرمرد تا حرف حاتم را
شنید، خوشامدی گفت و دعوتش کرد که برود و کنارش بنشیند. حاتم
رفت و نشست پیش پیرمرد، اما دید سگ زبان بسته ای زیر آفتاب
نشسته و پیرمرد نمی گذارد برود زیر سایه بان. حاتم پرسید چرا دلش
به این حیوان بیچاره نمی سوزد و آزارش می دهد؟ پیرمرد گفت هر
کاری می کند، به خودش مربوط است. اما حاتم دست ورنداشت و
پیرمرد تا دید این تازه وارد پا تو یک کفش کرده، گفت به شرطی
رازش را می گوید که بعدش جان او را بگیرد. حاتم که دید راه پس و

پیش ندارد، قبول کرد. پیرمرد گفت: «حالا که راضی شدی، گوش کن. من یکی از دیوهای نوکر حضرت سلیمانم. حضرت دو تا مادیان داده بود به من. سوار یکی که بشوم، چشمه های آسمان باز می شود و باران می ریزد. سوار آن یکی که بشوم، باد شروع می کند به وزیدن. با این عصا هم به هر کس بزنم، به همان شکلی درمی آید که من می خواهم. حالا که از حال این سگ پرسیدی، این را هم بدان که این سگ هم زنم است و هم دختر عموم. پدر این زن که عموی من باشد، در جوانی مرد و من باید دخترش را بزرگ می کردم و بعد باهاش عروسی می کردم. من هم از هیچ چی کوتاهی نکردم. وقتی دختر عمو زنم شد، هیچ کی را خوشبخت تر از خودم نمی دیدم. تا این که زد و یک شب بلند شدم و دیدم زنم نیست. این ور و آن ور را گشتم، اما هیچ رد و اثری ازش ندیدم. هم زنم نبود و هم مادیان باران از طویله غیبش زده بود. شب بعد با چاقویی زخمی به انگشتم زدم و نمک پاشیدم به زخم، تا خوابم نبرد. خودم را زدم به خواب. دیدم زنم آهسته بلند شد و پرید پشت مادیان باران و رفت تو سیاهی. من هم سوار مادیان باد شدم و رفتم پشت سرش. دیدم رفت دم در غار بزرگی و پیاده شد. همین لحظه دیو بی

شاخ و دمی که جلو در غار ایستاده بود، رو کرد به زنم و گفت چی شده که دیر کردی؟ مگر بچه ات نخواйیده بود؟ گوشه ای ایستادم تا سپیده زد و غول هم گرفت و خوابید و زنم هم راه افتاد که برگردد. رفتم سر غول را بریدم و انداختم تو کیسه و زودتر از زنم برگشتم خانه و تو رختخواب دراز کشیدم و دوباره خودم را به خواب زدم. کمی که گذشت، زنم هم برگشت و بی سر و صدا بغلم دراز کشید. بیدار که شدیم، گفتم به جای صبحانه، میوه بیاورد. زنم خندید و گفت تو زمستان میوه کجا پیدا می شود؟ گفتم برود سر کیسه و میوه بیاورد. همین که سر کیسه را باز کرد و کله ی غول را دید، افتاد به دست و پام و التماس کرد. اما من از گنااهش نگذشتم و با این عصا زدم به زنم و گفتم سگ بشود و زنه هم

»شد همین سگ

در مدتی که مرد قصه اش را می گفت، سگ هم زار می زد. مرد هیچ اعتنایی به سگ نکرد و آخر سر رو به حاتم کرد و گفت حالا که فهمیده آبروش لکه دار شده، نباید زنده بماند تا آن را به کس دیگری بگوید. حاتم گفت حرفی نیست، ولی بگذارد قبل از مرگ دو رکعت نماز بخواند. پیرمرد قبول کرد. حاتم رفت رو بهار خواب و نشست رو قالیچه و گفت

به حق حضرت سلیمان او را ببرد پیش پسرهای دیو. قالیچه پرید و قبل از این که پیرمرد بجنبد، رسید به بیابان و دید دیو زاده ها هنوز دارند با هم می جنگند. قالیچه را به آنها پس داد و اسبش را گرفت و راه افتاد به طرف رودخانه و داوود ماهیگیر را پیدا کرد و راز باد و باران را برایش تعریف کرد. داوود گفت رازش را به او می گوید، اما باید قول بدهد تا حرفش تمام شد، با شمشیر گردنش را بزند و از این همه غصه راحتش کند. حاتم قبول کرد و داوود گفت: «من ماهیگیر ساده ای بودم و پشت اندر پشت ماهی می گرفتیم و نان بخور و نمیری درمی آوردیم. روزی رفتم و تورم را انداختم و دیدم عجب سنگین است. ماهی بزرگی گرفتم که هیچ کس تا آن روز نگرفته بود. همین که آوردمش رو ساحل، لگدی زدم به پهلوش که دهنش باز شد و مروارید افتاد بیرون که قیمت نداشت. تا خواستم مروارید را بردارم، ماهی پرید تو آب و رفت. مروارید را بردم و فروختم چند هزار سکه ی طلا. اما همه اش را خرج کردم تا سراغی از آن ماهی بگیرم.

مال از دستم رفت و دستم به جایی نرسید. حالا نه مال دارم و نه خیال.» آسوده. تو هم که حرفم را شنیدی، پس گردنم را بزن و راحتم کن

حاتم گفت: «تو مرواریدی پیدا کرده بودی که با قیمتش می توانستی تا هفت پشتت خوش باشی، ولی طمع کردی و همه را به باد دادی. قسمت تو این بوده که رنج و عذاب بکشی و این هم خدا نصیبت کرده. من کی «باشم که گردنت را بزنم

حاتم این را گفت و سوار اسبش شد و راه افتاد تا برود پیش یعقوب آهنگر. از همان راهی که رفته بود، برگشت تا رسید دم دکان آهنگری. دید یعقوب نیست و گفتند با پتک زده به سرش. رفت خانه ی یعقوب و صبر کرد تا به هوش آمد. نشست و راز داوود ماهیگیر را از سیر تا پیاز تعریف کرد و گفت حالا که راز ماهیگیر را شنید، باید بگویند چرا این بلا را هر روزه سر خودش می آورد و از چی عذاب می کشد. آهنگر گفت راز کارش را می گویند اما او باید قول بدهد تا حرفش تمام شد، با شمشیر گردنش را بزند و از این همه غصه راحتش کند. حاتم قبول کرد و آهنگر گفت: «من تو این شهر تاجر بزرگی بودم. روزی رفتم سفر تا کاسبی کنم و مالم بیشتر بشود. وقتی می خواستم بروم، زنم حامله بود. خانه را پر کردم آذوقه تا در نبود من محتاج کسی نشود. اختیار خانه را هم دادم دست مادرم. از بخت و اقبال من، این سفر ده سالی طول کشید

و آن قدر مال صاحب شدم که نگو و نپرس، راه افتادم و برگشتم به شهرم. وقتی رسیدم دم دروازه، شب شده بود. به شریکم گفتم شب را بیرون شهر بمانیم و صبح برویم می خواستم تو روز هم مردم ثروتم را ببینند و هم آن وقت شب، خواب همسایه ها و فامیلم را به هم نزنم. شریکم هم قبول کرد. ولی انگار مرا گذاشته بودند رو آتش، نصفه شب بلند شدم و رفتم خانه ام. دیدم زنم با سر و بر باز کنار جوان خوشگلی نشسته و سرگرم بگوبخندند. آتش افتاد به جانم و اول مادرم را کشتم که راضی به این کار شده و بعد هم سر زنم و آن جوان را گوش تا گوش بریدم و برگشتم به کاروان بیرون شهر و فردا با آنها آمدم به خانه و دیدم همه دارند می زنند تو سر خودشان که دیشب کسی آمده و هر سه نفر را کشته و رفته. من نمی دانستم آن جوانی که کنار زنم نشسته، پسری است که وقتی می رفتم سفر، تو شکم زنم بود. با دست خودم، مادرم و زنم و پسر را کشته بودم. حالم طوری به هم ریخت که تمام ثروتم از دستم رفت و برای این که محتاج دیگران نباشم، شروع کردم به آهنگری. هر وقت پتکم را بلند می کنم تا بزمن به سندان، مادرم و زنم و پسر می آیند جلو چشمم و ازم شکایت می کنند. من هم پتک را می

زنم به کله ی خودم. حالا که رازم را شنیدی، باید جانم را بگیری تا از
»این عذاب خلاص بشوم

حاتم گفت: «تو باید زنده بمانی، شاید خدا عذابت را بیشتر کند. این
بلایی بود که خودت با بی عقلی سر خودت آوردی و کسی نمی تواند
»راحتت کند

حاتم این را گفت و سوار اسبش شد و هی کرد به طرف دهی که کفاش
کنار دیوار مسجد نشسته بود و می رفت بالای مناره و سمت چپش را
نگاه می کرد و می آمد پائین

رفت و رفت تا رسید به آن ده، نشست بغل دست کفاش و سرگذشت
یعقوب آهنگر را مو به مو تعریف کرد. کفاش تا سرگذشت آهنگر را
شنید، مثل ماهیگیر و آهنگر گفت به شرطی قصه اش را تعریف می کند
که او قول بدهد، حرفش را که شنید، سرش را از تن جدا کند تا از دست
زندگی پرغصه راحت شود. حاتم که دید چاره ای ندارد، قبول کرد.
کفاش گفت: «من از اول کارم، همین جا، کنار دیوار مسجد می نشستم.
روزی داشتم کار می کردم که پرنده ی گنده ی رنگ وارنگی آمد و بالا

سرم پرواز کرد. پرنده آن قدر بزرگ بود که انگار هوا ابری شده. رفت و بالای مناره نشست. از خدا خواستم صاحب این پرنده باشم. زود از پلکان مناره رفتم بالا و یک پای پرنده را گرفتم. همین که دستم به پا بند شد، پرنده پر کشید و رفت به هوا، محکم مچ پا را چسبیدم و آویزان شدم. دلم از ترس داشت پاره می شد. چون هر لحظه ممکن بود بیفتم پائین و تکه ی بزرگم گوشم باشد. پرنده رفت و رفت و یکهو دیدم پاهام رسید به زمین سفت. پای پرنده را ول کردم و دیدم رسیده ام به قصر بزرگی که وسط باغ بزرگ پردرختی بود. انگار مهمانی داشتند. چهل بشقاب خوشگل پر بود غذای گرم و تازه. من که حسابی گرسنه ام بود، از سی و نه بشقاب لقمه برداشتم و خوردم و به بشقاب آخری اصلاً دست نازدم. چند لحظه که گذشت، صدایی شنیدم، انگار بال بزرگی به هم خورد. گوشه ای قایم شدم. دیدم چهل تا پرنده آمدند و شروع کردند به خوردن و می گفتند کسی که از بشقاب من خورده، همسرم می شود. فقط پرنده ی آخری ساکت بود. پرنده صداش را بلند کرد و گفت حالا که همسرم نمی شوی، باید برادرم باشی. مثل برادری که مادرم زائید. نباید عاشقم باشی. پی بردم که این ها چهل تا دختر دیوی هستند

که خودشان را به شکل پرنده درآورده بودند. دخترها را تو این قصر زندانی کرده بود. حالا من شوهر سی و نه تا دختر بودم و سال بعد می شدم پدر سی و نه پسر. اما شیطان وسوسه ام کرد که چرا آن دختر آخری را هم نگیرم. رفتم و تا خواستم به آخری دست بزنم، بالش را تکان داد و من یکهو دیدم نشسته ام همین جا کنار دیوار، از آن روز، ساعت به ساعت منتظر آمدن همان پرنده ام. شب و روز حسرت آن مدت کوتاهی را می خورم که تو قصر بودم و زندگیم شده عذابی که نپرس، مرگ برایم بهتر از این زندگی است. تو هم بیا و مردانگی در حقم بکن، محبتی بکن و با همین شمشیرت گردن مرا بزن و خلاصم کن.»

حاتم گفت: «راست گفته اند که خدا گردو را به آدم بی دندان می دهد. وقتی خوشی میاید سراغت، حرص چشمت را کور می کند. اگر خون کسی را بریزم که قدر نعمت خدا را ندانسته، شمشیرم را کثیف کرده ام.»

حاتم این را گفت و راه افتاد تا زودتر برسد به دکان حسن سراج. شب و روز رفت و رفت تا بالاخره رسید به آن شهر و بی معطلی رفت دم دکان حسن. نشست و سرگذشت یوسف کفاش را از سیر تا پیاز برای او تعریف کرد و گفت حالا نوبت اوست که سرگذشتش را بگوید. حسن گفت به یک شرط حرف می زند که وقتی حرفش تمام شد، با شمشیر گردنش را بزند. حاتم هم قبول کرد. حسن سراج گفت: «من پدر و مادر ثروتمندی داشتم. وقتی رسیدم به سن ازدواج، پدر و مادرم گشتند و خوشگل ترین دختر شهر را پیدا کردند و رفتند خواستگاری. همه چیز به خیر و خوشی گذشت و ما عروسی کردیم. شب عروسی کنار خوشگل ترین زنی بودم که به خیالم می رسید. ما را که دست به دست دادند و کارم تمام شد، خوابیدم و صبح دیدم تو این شهرم و کس و کاری ندارم. مدتی شاگردی کردم و زین دوزی را یاد گرفتم. وقتی زین می دوزم، دستم خودبه خود صورت زنم را رو زین حک می کند. وقتی زین را می فروشم، از این فکر و خیال که دارم از زنم جدا می شوم، حسرت دنیا به دلم می نشیند که به جای من یکی دیگر به او دست می زند. به این خاطر زین را پاره پاره می کنم که دست دیگری به اش نرسد. از روزی که

افتاده ام تو این شهر، این مصیبت دست از سرم برنمی دارد. با

»شمشیرت گردنم را بزن و راحت کن

حاتم دید به جای آن زن خوشگل، رسیده به شوهرش و غیرتش اجازه نداد که این دو بیچاره دور از هم باشند. رو کرد به مرد بخت برگشته و گفت آمده تا غم و غصه اش را تمام کند، نه این که گردنش را بزند. هرچی می خواهد بردارد و آماده ی سفر بشود که هر چه زودتر می رسد به آن زنی که حسرت دیدنش را دارد. حسن سراج مال و منالش را برداشت و با حاتم راه افتاد و شب و روز تاختند تا آخر سر رسیدند به شهرشان. پدر و مادر حسن و زنش وقتی شنیدند حسن برگشته، صدای شور و شوقشان رفت به هوا و خانه که این همه سال مثل خانه ی عزادارها بود، از خنده پر شد و حاتم هم که به قولش وفا کرده بود، سوار شد و رفت سر خانه و زندگی اش^{۱۷}

۱۷. قاسم زاده، محمد؛ (۱۳۹۳)، افسانه های ایرانی (جلد دوم)، تهران: انتشارات هیرمند، چاپ دوم

مهمانی دادن رسول خدا(ص)

از جریر روایت شده است که وقتی کسی بر پیامبر وارد می شد، آن حضرت او را در بهترین جای منزل سکونت می داد، به گونه ای که وقتی مهمانی وارد منزل آن حضرت شد و به دلیل نبودن جا، در مکانی بدون فرش نشست، آن حضرت لباس خود را به عنوان زیرانداز او قرار داد. یحیی بن یعمر روایت کرده است: وقتی جریر به خانه پیامبر، که مملوّ از جمعیت بود، وارد شد و به دلیل نبود جا در بیرون خانه نشست، پیامبر به او اشاره کرد، لباس مبارکش را در حالی که پیچیده بود، به او داد تا بر روی آن بنشیند، ولی جریر نیز رعایت ادب نمود و به جای آنکه بر روی لباس پیامبر بنشیند، آن را گرفت و به صورت و قلب خودش کشید^{۱۸}

(همچنین سلمان فارسی نقل می کند: روزی بر پیامبر(ص) وارد شدم، در حالی که بر متّکایی تکیه زده بود. وقتی نشستم، آن حضرت متّکایش را به من داد و فرمود: ای سلمان، هیچ مسلمانی نیست که بر

برادر مسلماننش وارد شود و برای احترام متکایی برایش بیاورد، جز
(اینکه خدا از گناهانش می گذرد.^{۱۹}

از حضرت رسول(ص) روایت است که: «الضیف ینزل برزقه ...»؛
^{۲۰}همان، روزی خود را نازل می کند. البته اضافه بر این، گناهان صاحبخانه
و میزبان را هم می زداید و این برکتی شگفت است. باز هم در این
زمینه حدیثی از امام صادق(ع) بشنویم که به یکی از یارانش به نام
:«حسین بن نعیم» فرمود

آیا برادران دینیات را دوست داری؟ -

آری -

همان، ص 20¹⁹

، وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۴۵۹²⁰

آیا به تهیدستان آنان سود می‌رسانی؟ -

آری -

سزاوار است که دوستداران خدا را دوست‌بداری. به خداسوگند، نفع تو -
به هیچ یک از آنان نمی‌رسد، مگر آنکه دوستشان بداری. راستی، آیا آنان
را به خانه خودت دعوت می‌کنی؟

آری. هرگز غذا نمی‌خورم مگر آنکه پیش من دو سه نفر یا کمتر -
و بیشتر از برادران هستند

حضرت فرمود

!آگاه باش که فضیلت آنان بر تو، بیش از برتری تو بر آنان است -

راوی که با شنیدن این سخن به تعجب آمده بود، پرسید

فدايت شوم! من به آنان طعام مي‌دهم، مرکب خويش را در اختيارشان -
مي‌گذارم، با اين حال آنان برتر از منند؟

آري! چون وقتي آنان به خانه تو وارد مي‌شوند، همراه خود، آمرزش تو -
و خانواده‌ات را همراه مي‌آورند و چون مي‌روند، گناهان تو و خانواده‌ات
را با خويش مي‌برند.^{۲۱}

يا علي! لا وليمة الا في خمس: في عرس او خرس او عذار او وکار او «
رکاز»؛^{۲۲}

يا علي! جز در اين پنج مورد، وليمه‌اي (اطعام و مهماني دادن) نيست:
ازدواج و عروسي، تولد نوزاد، ختنه کردن کودک، ساختن يا خريدن خانه،
بازگشت از سفر حج.

²¹ .کافي، ج ۲، ص ۲۰۱، حديث ۸ و ۹

²² .وسائل الشيعه، ج ۱۶، ص ۴۵۴

در حدیث دیگری از رسول خدا(ص) نقل شده که فرمود: هر کس مسجدی ساخت، گوسفند چاقی را ذبح کند و از گوشت آن به محرومان بینوا اطعام کند و از خداوند بخواهد که شر سرکشان جن و انس و شیطانها را از او دور کند.^{۲۳}

امام هفتم، حضرت کاظم(ع) برای تولد یکی از فرزندان ولیمه و اطعام داد و به مدت سه روز در مسجدها و کوچه‌ها، در ظرفهایی به مردم «فالوده» داده شد. برخی پشت سر، این کار را بر حضرت عیب گرفتند. وقتی امام کاظم شنید، در پاسخ آن عیبجویی، به سنت انبیا و روش پیامبر اکرم(ص) استناد نمود.^{۲۴}

خانه بزرگ برای مهمانی دادن شایسته است!

روزی حضرت امیر(ع) به «علاء بن زیاد» که خانه‌ای وسیع و مجلل برای خود ساخته بود، فرمود: با این خانه بزرگ، در این دنیا می‌خواهی چه

کافی، ج ۲، ص ۲۰۱^{۲۳}

ی. کافی، ج ۲، ص ۲۰۱ حدیث ۲^{۲۴}

کنی؟ تو در آخرت، به چنین منزل وسیعی بیش از دنیا نیاز داری؛ مگر آنکه بخواهی از همین خانه وسیع دنیوی، به آخرت برسی، مثلاً اینکه در این خانه از مهمان پذیرایی کنی، صله رحم نمایی، به بستگان برسی، حقوقی را که از این خانه بر گردن دوست تو ادا کنی. در این صورت، از همین خانه به آخرت می‌رسی! ...^{۲۵}

هاشم، «جد بزرگ رسول خدا، همیشه سفره‌ای باز داشت و غذای آماده» او و خانه مهیایش برای عامه مردم، او را به سیادت و آقایی قریش رسانده بود.

حاتم طایی، «سقاوتمند معروف عرب، خانه‌ای داشت که ملجأ مردم و محل امید بینوایان و مسافران و مهمانان مختلف بود.

امام حسن مجتبی (ع) مهمانخانه‌ای در منزل داشت که به طور معمول، از طبقات مختلف، بویژه افراد غریب و بی‌خانه و بینوا و مسافران و یتیمان و محرومان، پیوسته از آن بهره‌مند می‌شدند.

برای کریمان بلن‌دهمت، «اطعام» لذتی بیش از طعام خوردن دارد و حظ
روحی آنان از این رهگذر است

چه زیباست این کلام مولا علی(ع) که فرمود

قوت الاجساد الطعام، و قوت الارواح الاطعام»؛^{۲۶}

قوت و غذای جسم، غذا خوردن است، ولی غذای روح، اطعام و غذا دادن

کسی می‌گفت: بزرگترین لذت روحی من وقتی است که عده‌ای نیازمند و

تهیدست را به مهمانی دعوت کنم و آنها سر سفره نشسته و مشغول

خوردن باشند و من از دور، این صحنه را نگاه کنم و لذت ببرم

رعایت مسائل شرعی در مهمانی باعث برکت مهمانی می شود و عدم رعایت آن باعث بی برکتی و گاه گناه می گردد...

حضرت امام سفره مهمانی که نامحرم در آن باشد اشکال می دانستند! باید در مهمانی ها جای زن ها جدا از مرد ها باشد.

سلام.

دیروز یه خاطره ای از خانم زهرا مصطفوی دختر حضرت امام خوندم که منو واقعا به فکر فرو برد. متن این خاطره رو اینجا می گذارم. سوالم هم : اینه

تا جایی که من در احکام خونده بودم، شرکت در مهمانی هایی که نامحرم ها در اون حضور دارند، اگر حجاب اسلامی رو رعایت کرده باشیم و مراعات کنیم بی دلیل با نامحرم صحبت نکنیم و... ایرادی نداره.

اما طبق این فرمایش امام خمینی، قاندا شرکا در مهمانی ایی که
نامحرم در اون حضور دارند حرامه

.ممنون می شم بنده رو در این مورد راهنمایی بفرمایید

.مرجع بنده آقای خامنه ای هستند

آنچه در پی می آید بخشی از خاطراتی است که در طول سال های گذشته
از خانم دکتر زهرا مصطفوی، یادگار گرامی حضرت امام سلام الله علیه
نقل شده است:

امام نسبت به مسئله محرم و نامحرم و برخورد با نامحرم، بسیار مقید
بودند. من حدوداً 11 سال داشتم و هنوز چادر چیت سر می کردم. آقای
اشراقی (داماد اول امام) ما را دعوت کرده بودند و من همراه ایشان به
مهمانی رفتم. آقای اشراقی باغچه ای داشتند که وسط آن معبری بود و
آنجا دو سه تا صندلی گذاشته بودند که در آنها امام و آقای اشراقی روی
صندلی نشسته اند. آن روز کسی در را باز کرد و خود آقای اشراقی به
استقبال آمدند. ما به خاطر قضیه نامحرم بودن، جلوی شوهر خواهرها

نمی‌آمدیم. من یک‌ه خوردم و از امام پرسیدیم: «سلام بکنم؟» امام گفتند: «واجب نیست». من چون خجالت می‌کشیدم با آقای اشراقی روبه‌رو بشوم و سلام نکنم، از مسیر خارج شدم و رفتم میان علف‌ها و گیاهان باغچه و از آن معبر نرفتم تا با ایشان روبه‌رو نشوم. الآن هم منزل ما این‌طوری است که مردها و زن‌ها به خاطر مهمانی دور هم نمی‌نشینند؛ مگر به خاطر مراسم و مسائل جدی شرعی. بعد از انقلاب خود من در تلویزیون، سمینارها، سخنرانی‌ها و جلساتی که آقایان و خانم‌ها حضور داشتند، حضور فعال داشتم و امام هرگز نگفتند نروید و این کار را انجام ندهید، ولی در همان دوران اگر شوهر خواهرم می‌آمدند، این‌طور نبود که سفره زن‌ها و مردها یکی باشد. رفت‌وآمد بود اما مردها جدای از زنان در اتاق‌های مختلف پذیرایی می‌شدند.

سفره محرم و نامحرم جدا بود

تا آخرین لحظه زندگی امام، همواره سفره محرم و نامحرم جدا بود. یک بار مادرم به امام گفته بودند: «ما امشب منزل نفیسه خانم - دختر بزرگ آقای اشراقی - دعوت داریم». امام فکر کرده بودند که در منزل نفیسه خانم، همسرش و شوهر خواهرهایشان هستند و مرد و زن با هم هستند و به مادرم گفته بودند: «این مجلس، مجلس حرام است. شما می‌خواهید به مجلس حرام بروید؟» مادرم گفته بودند: «همه به من محرم هستند». امام گفته بودند: «به دخترها که محرم نیستند». مادر گفته بودند: من می‌روم که به همه مردها محرم هستم (دامادها و احمد). امام در این مورد بسیار دقت می‌کردند.^{۲۷}

مواردی بوده که دوست صمیمی زیاد منزل طرف آمده و کم کم پنهانی بین او و خانم دوستش ارتباط نامشروع برقرار شده! لذا حتما در مهمانی‌ها مساله جدا بودن زنها از مردها رعایت شود.

²⁷ <http://askdin.com/thread/%D8%B4%D8%B1%DA%A9%D8%AA-%D8%AF%D8%B1-%D9%85%D9%87%D9%85%D8%A7%D9%86%DB%8C-%D9%87%D8%A7%DB%8C%DB%8C-%DA%A9%D9%87-%D9%86%D8%A7%D9%85%D8%AD%D8%B1%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%A2%D9%86-%D8%AD%D8%B6%D9%88%D8%B1-%D8%AF%D8%A7%D8%B1%D8%AF>

امام صادق علیه السلام از سر سفره مهمانی بلند شدند

منصور دوانیقی هر چندی یک بار به بهانه های مختلف امام صادق را از مدینه به عراق می طلبید و تحت نظر قرار می داد. گاهی مدت زیادی امام را از بازگشت به حجاز مانع می شد. در یکی از این اوقات که امام در عراق بود یکی از سران سپاه منصور پسر خود را ختنه کرد، عده زیادی را دعوت کرد و ولیمه مفصلی داد. اعیان و اشراف و رجال همه حاضر بودند. از جمله کسانی که در آن ولیمه دعوت شده بودند امام صادق بود. سفره حاضر شد و مدعوین سر سفره نشستند و مشغول غذا خوردن شدند. در این بین یکی از مدعوین آب خواست. به بهانه آب، قدحی از شراب به دستش دادند. ظرف که به دست او داده شد، فوراً امام صادق نیمه کاره از سر سفره حرکت کرد و بیرون رفت. خواستند امام را مجدداً برگردانند، برنگشت. فرمود رسول خدا فرموده است: «هر کس بر سر سفره ای بنشیند که در آنجا شراب است لعنت خدا بر او است!»^{۲۸}

این درسی برای ما است که اگر در مهمانی شرکت کردیم و در آنجا شراب سر سفره آوردند دیگر نماییم و از آنجا خارج شویم.

²⁸ بحار الانوار، ج 11، ص 115

رابطه خساست و بخل با مهمانی ندادن!

خداوند سبحان در قرآن کریم فرمود: «وَمَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلْ عَن نَفْسِهِ».

هر کس بخل ورزد از استفاده مالش نسبت به خود جلو گیری کرده

است^{۲۹}

اگر آدمی بخشنده و سخاوتمند باشد از مهمانی دادن استقبال می کند ولی

افرادی که خسیس هستند از مهمانی دادن بدشان می آید و بیزارند!

خداوند طرفدار سخاوت و بخشنده‌گی و مهمانی دادن است و بخل و

خساست را نکوهش فرموده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بخیل از خدا و مردم و بهشت دور بوده و به جهنم

نزدیک است و بدترین دردها بخل است.^{۳۰}

²⁹ محمد/38

³⁰ ارشادالقلوب 1/136

دست بخیل

یکی از بخیلان در آب داشت غرق می‌شد، کسی رفت و گفت: دستت را به من ده تا تو را بیرون بکشم. شخص بخیل دست نداد. یکی از همسایگان مرد بخیل حاضر بود، گفت: نگو دستت را به من بده که او هرگز به کسی چیزی نداده است؛ بگو که دست من بگیر. چون بگفت دست من بگیر، شخص بخیل دست او را گرفت و نجات یافت.

مهمانی بخیل

شخصی به خانه دوستش به مهمانی آمد. هر چه نشست، چیزی نیاوردند تا بخورد. بعد از چند لحظه برخاست و گفت: ما که رفتیم؛ برخیزید و لااقل برای خودتان چیزی بیاورید و میل کنید.

بخیلتر از بخیل

بخیلی کوفی شنید در بصره مرد بخیلیست که در این صفت کامل است . بطرف بصره رفت تا با مصاحبتی اندازه بخلش را بیازماید . پس از ملاقات گفت من از راه دور به آرزوی همنشینی آمده ام تا شما که در این صفت مشهوری مرا چیزی بیاموزی گفت چون رنج سفر برده‌ای و از راه دور آمده‌ای اینک بر ما لازم است تو را میهمانی کنیم . فعلا میل به چه غذایی داری تا تهیه کنم .

مرد کوفی گفت مدتها است که آرزوی پنیر تازه دارم اگر فراهم شود بد نیست که خیلی مشتاقم .

بصری ظرفی برداشته بازار آمدی برای میهمان تازه وارد پنیر تهیه کند بدکان پنیر فروش مراجعه کرده گفت از کوفه میهمان عزیزی وارده شده و پنیر تازه خواسته مایلیم یک درهم پنیر تازه خوب بدهی .

مغازه دار گفت پنیری بدهم که مانند سر شیر باشد . بخیل با خود اندیشید که پس سرشیر بهتر از پنیر است جوانمردی آن است که بهتر را برای میهمان تهیه کنم .

از دکان پنیر فروش خارج شده به سرشیر فروش مراجعه نمود از او نیز سرشیر خوب درخواست نمود .

دکان دار گفت سرشیری برایت بیاورم که صافتر از روغن زیتون باشد . باز گفت معلوم می شود روغن زیتون بهتر از سرشیر است .

به روغن فروش مراجعه نموده و درخواست روغن خوب کرد . فروشنده گفت روغن صافتر از آب زلال دارم . بخیل گفت اینطور که معلوم می شود آب زلال بهتر از روغن زیتون است از روغن فروش جدا شده و گفت در خانه آب زلال خودم دارم . به منزل برگشته ظرف را پر از آب زلال نموده پیش مهمان نهاد گفت تمام بازار بصره را گشتم بهتر از آب زلال چیزی نیافتم . داستان را از اول تا آخر شرح داد . کوفی دست بخیل بصری را بوسیده گفت:

گواهی می دهم که تو در این فن از من استادتری .^{۳۱}

نذر بخیل

فقیری به در خانه بخیلی آمد و گفت: شنیده ام که تو قدری از مال خود را نذر مستحقان کرده ای. من فقیرم! چیزی به من بده. بخیل گفت: من نذر

پند تاریخ .^{۳۱}

کوران کرده‌ام. فقیر گفتم: من هم کور واقعی هستم؛ زیرا اگر بینا می‌بودم، از در خانه خداوند روی نمی‌تافتم به در خانه‌ای مثل تو بیابم.

مهمان‌نوازی بخیل

شخصی، بخیلی را گفت: سبب چیست که یک‌مرتبه مرا مهمان نکرده‌ای؟
بخیل گفت: برای آنکه از قوه‌اشتهای تو باخبرم که هنوز لقمه‌ای به دهانت نرسیده، لقمه دیگر بر می‌داری. گفت: تو مرا مهمان کن، شرط می‌کنم که در میان هر دو لقمه، دو رکعت نماز به‌جا آورم.

شجاع‌ترین بخیل

از خسیسی پرسیدند که شجاع‌ترین مردم چه کسی است؟ گفت: کسی که صدای دهان‌هایی که در خانه او چیزی می‌خورند را بشنود و زهره‌اش نترسد.

سلامتی بخیل

مردی کفش خود را کنده بود و به دامن گرفته بود که مبادا پاره شود و راه می‌رفت. ناگاه خار بزرگی بر پایش چنان فرورفت که از آن طرف بیرون آمد. گفت: الحمدلله که کفش در پایم نبود و الا سوراخ می‌شد.

مهمانی دادن علماء

پذیرایی از مهمان

فرزند ایه الله مرعشی نجفی فرمودند:

ایه الله مرعشی با میهمان خیلی با ملاطفت و احترام برخورد می‌کردند، یک بار قرار بود، «هانری کربن فیلسوف فرانسوی» خدمتشان برسد، آقا قبلاً در اتاق برای او صندلی آماده کرده بودند، ولی خودشان روی زمین نشستند؛ هانری کربن به خاطر احترام به استاد از نشستن روی صندلی خودداری کرد، ولی استاد فرمودند: «شما چون به صندلی عادت کرده‌اید و نشستن روی زمین برایتان مشکل است، دوست دارم پیش من راحت باشید»

حتی با این که ماه رمضان بود، خواست برایش چایی بیاورید، اما هانری کربن گفت که ماه رمضان است و لازم نیست چایی بیاورید.

مرحوم پدرم جواب دادند:

پذیرایی از مهمان برای ما لازم است، چون شما مسافر هستید، اشکالی ندارد و به مسیحی بودن او اشاره نکردند.

میهمانی برای نابینایان مستمند

یک بار با پدرم رفتیم منزل یک روحانی به نام حاج آقای کنی، دیدم حدود 15 نفر مستمند نابینا هم مشغول خوردن چایی و میوه هستند. بعد از مدتی از بیرون برای اینها کباب آوردند و پدرم از اینها پذیرایی می کرد و برایشان آب و دوغ می ریخت. ولی آنها ایشان را نمی شناختند. متوجه شدم که این مهمانی از طرف پدرم بوده است، ولی از ما تعهد گرفت که این جریان را جایی نقل نکنیم.

مهمانی دادن ایه الله بروجردی

نقل شده ایشان وقتی مهمانی می دادند چند نفر سر سفره می ایستادند تا بشقاب کسی مقداری خالی می شد سریع ان را پر می کردند تا کسی خجالت نکشد و به خوردن ادامه دهد!

مهمانی و دوری از لقمه حرام

تغذیه برای بقای حیات انسان ضرورتی اجتناب ناپذیر است؛ اما در تغذیه دو شرط اساسی حلیت و سلامت می بایست اساس قرار گیرد؛ زیرا حرام به نفس، سپس به بدن زیان می رساند؛ چنانکه ناسالم به بدن سپس نفس آسیب می رساند. بنابراین، لازم است که انسان به طیب و حلال بودن چیزی که می خورد و می نوشد، اهتمام خاص ورزد.

درباره آثار لقمه حرام آمده که انسان را دگرگون می کند و آدمی که لقمه حرام مصرف کرده انقدر در او اثر بد دارد که می تواند پیامبر یا امامی را به قتل برساند همانطور که امام حسین علیه السلام به لشکر عمر سعد فرمود شکم هایتان از حرام پر شده است.

در زمان ما لقمه حرام زیاد شده و افرادی که درآمدشان از حرام است فراوان هستند و این خطر بزرگی برای جامعه اسلامی ما می باشد.

در مهمانی ها باید مراقبت کرد که لقمه حرام سر سفره نباشد تا آثار بد گریبانگیر آدمی نشود.

تغذیه برای بقای حیات انسان ضرورتی اجتناب ناپذیر است؛ اما در تغذیه دو شرط اساسی حلیت و سلامت می بایست اساس قرار گیرد؛ زیرا حرام به نفس، سپس به

بدن زیان می‌رساند؛ چنانکه ناسالم به بدن سپس نفس آسیب می‌رساند. بنابراین، لازم است که انسان به طیب و حلال بودن چیزی که می‌خورد و می‌نوشد، اهتمام خاص ورزد.

درباره اثار لقمه حرام آمده که انسان را دگرگون می‌کند و آدمی که لقمه حرام مصرف کرده انقدر در او اثر بد دارد که می‌تواند پیامبر یا امامی را به قتل برساند همانطور که امام حسین علیه السلام به لشکر عمر سعد فرمود شکم هایتان از حرام پر شده است.

در زمان ما لقمه حرام زیاد شده و افرادی که درآمدشان از حرام است فراوان هستند و این خطر بزرگی برای جامعه اسلامی ما می‌باشد.

چرا ایه الله حائری از انگور نخورد؟

مؤسس حوزه علمیه قم مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری (متوفی 1355 هـ.ق) از علمای ربّانی تشیع، و در تهذیب نفس و صفای

باطن، بسیار ممتاز بود، روزی با چند نفر به دعوت صاحب باغی وارد آن باغ شد، او در میان میوه ها علاقه خاصی به انگور داشت، وقتی که وارد

باغ شد و خوشه های انگور را دید، احساس علاقه بیشتر کرد، با همراهان در جایگاه باغ نشستند و مقداری انگور طلبید، ظرفی پر از انگور آوردند و کنار او نهادند. ولی او از آن انگور نخورد، حاضران تعجب کردند، و عرض کردند: چرا نمی خوری؟ او فرمود: «میل ندارم» عرض کردند: چرا؟ شما که خیلی به انگور علاقمند بودی. فرمود: آری میل داشتم، ولی اکنون میل ندارم حاضران با اصرار پرسیدند: راز این دگرگونی چیست؟ آیت الله حائری در این هنگام پس از پرس و جو از زمین و آب و شیوه صاحب باغ و... دریافت که همه اش از راه حلال است. ولی نمی دانست که راز عدم میلش به انگور چیست؟ ناگاه باغبان آمد و گفت: «من دیدم انگورهای این باغ هنوز شیرین نشده، بلکه ترش و شیرین است، ناچار به باغ همسایه رفتم از باغ او انگور شیرین چیدم و آوردم، به این نیت که بعداً از او اجازه بگیرم.» به این ترتیب معماً حل شد، و فهمیدند که آیت الله حائری بر اثر توفیقات الهی به مرحله ای از بصیرت و معنویت رسیده که خداوند او را از خوردن مال حرام یا شبهه ناک مصون داشته است.^{۳۲}

از غذا بوی تعفن می آید!

نظیر ماجرای فوق، در مورد استاد محمد تقی جعفری (متوفای 1377 ش) رخ داد، اواخر عمر ایشان را برای درمان به **نروژ** بردند، در آنجا یکی از دوستان فرزندش دکتر غلامرضا جعفری، استاد را برای شام به خانه خود دعوت کرد، استاد با همراهان به خانه او رفتند، هنگام غذا، استاد گفت بوی تعفن می آید، هر چه اصرار کردند از غذا نخورد، سرانجام از آنجا خارج شدند، صبح روز بعد دکتر غلامرضا جعفری با دوستش تماس گرفت و معذرت خواهی کرد. دوستش گفت: خوشحالم از این که استاد جعفری از آن غذا نخورد، زیرا من هر چه تلاش کردم مرغ ذبح شده اسلامی پیدا نکردم به ناچار از مرغ های معمولی استفاده کردم، ولی بسیار ناراحت بودم که مرغ نجس به استاد می دهم. ولی اکنون خوشحالم که استاد از آن نخورد!^{۳۳}

چرا این زقوم رو به من دادی؟

آیه الله درچه ای دارای صفای باطن در سطح اعلی بود، نسبت به غذا مراقبت عجیبی می نمود، تا آنجا که آقای جلال الدین همایی نقل می کند: اگر او احیاناً لقمه شبهه ناک خورده بود بی درنگ انگشت در گلو می کرد و همه را بیرون می آورد، خودم یک بار از نزدیک دیدم، یکی از بازرگانان ثروتمند آن جناب را همراه چند نفر از علما به خانه خود دعوت کرد، ایشان این دعوت را پذیرفت و به خانه او رفتند، میزبان سفره متنوع و پرزرق و برق انداخت، آن جناب طبق عادت همیشگی مقدار کمی از غذای آن سفره خوردند. پس از صرف غذا، میزبان قباله ای مشتمل بر مسأله ای که به فتوای آیت الله درچه ای حرام بود، برای امضاء به محضر آن بزرگوار آورد، آیت الله درچه ای دریافت که این میهمانی مقدمه آن امضای سند بوده است و شبهه رشوه داشته است. رنگش تغییر کرد، و به تنش لرزه افتاد و به میزبان فرمود: «من به تو چه بدی کردم که این زقوم را به حلق من وارد کردی، چرا این سند را قبل از نهار نیاوردی، تا دست به این غذای آلوده زنم؟» آنگاه آشفته حال برخاست، و دوان دوان به مدرسه آمد و کنار باغچه مدرسه، مقابل حجره

اش نشست، و با انگشت به حلق فرو کرد، و همه را استفراغ نمود، سپس
نفس راحتی کشید!^{۳۴}

بخاطر لقمه حرام از دیدار امام زمان محروم شد!

در دامغان در میان سادات محترم شاه چراغی، یک نفر عارف وارسته به
نام سید طاهر شاه چراغی بود، که هم واعظ و هم شاعر بوده و به عشق و
شیدایی نسبت به امام عصر(عج) شهرت داشت. او چهل بار امام زمان
(عج) را در عالم خواب زیارت کرده بود، و این مطلب را در اشعار زیبای
خود بیان نموده بود. ولی یک وقتی رابطه او با امام عصر(عج) به گونه ای
قطع شد که با این که هر پنجاه روز یک بار آن حضرت را در عالم خواب
دیدار می کرد، یک سال گذشت و به سعادت دیدار نرسید. بسیار
ناراحت شده و فریاد جانکاهش از فراق آن حضرت، بلند بود، همواره از
عمق جان می سوخت که چرا از او سلب توفیق شده، از ته دل گریه ها و
نال ها کرد تا اینکه پس از یک سال فراق، در عالم خواب به سعادت
زیارت آن بزرگوار نایل گردید، عرض کرد: آقا جان! من که سوختم، و

نزدیک است از فراقت جان بسپارم، چه شد که ناگهان از من بریدی، و با من قطع رابطه کردی؟ رازش چیست؟ قربانت گردم! امامعلیه السلام در پاسخ او به این مضمون فرمود: «ای سیّد طاهر! چرا به هر منزلی می روی؟ چرا از هر غذایی می خوری؟ تو به خانه کسی رفتی که غذایش مشکل داشت و حرام بود، از آن خوردی، نتیجه اش جدایی من از تو شد، سرانجام تا یک سال پاک سازی کردی و آب از دست رفته را به جوی خود باز گرداندی و در نتیجه به مقصود رسیدی!»^{۳۵}

غذای نجس

«مرحوم آخوند ملاعلی معصومی همدانی به خانه یکی از محترمین جهت صرف غذا دعوت شد . سر سفره میزبان متوجه شد که مرحوم آخوند از خورش موجود در سفره نمی خورد . از آنجا که مرد پارسایی بود متوجه می شود که احتمالاً اشکالی شرعی در تهیه این خورش است . ابتدا از خانواده خود سؤال می کند و می بیند که اشکال از این ناحیه نیست . سپس سراغ قصاب می رود، قصاب می گوید که این گوشت را از شخصی

خریده است و خود ذبح ننموده است . به ناچار سراغ فروشنده گوشت به قصاب می رود و مسئله را از او می پرسد . او ابتدا وجود هر گونه شبهه های را انکار می کند

اما وقتی با اصرار مواجه می شود می گوید ما گوسفند چاقی داشتیم که آن را در صحرا به جایی بسته بودیم . بعد از چند ساعت که سراغ او رفتیم دیدیم که حیوان از بس جست و خیز کرده طناب به گلویش پیچیده شده و او را خفه کرده است . چون متحمل ضرر زیادی می شدیم تصمیم گرفتیم که سر او را بریده و به قصاب بفروشیم .

میزبان وقتی ماجرا را می شنود خدمت مرحوم آخوند رسیده و از ایشان می پرسد: آقا شما چطور شد که از خورش نخوردید؟

مرحوم آخوند می فرماید: من دیدم که در ظرف خورشت نجاست وجود دارد .»^{۳۶}

استاد کریم حقیقی می گوید:

یک بار ایه الله محمد جواد نصاری مهمان ما بودند، سفره که انداختیم، «
همین طور با حالت عجیبی به برنج نگاه می کردند پرسیدم: آقا میل
ندارید؟ فرمودند: من متعجبم از حال کسی که این پلو را پخته. حال
عجیبی داشته. کی درست کرده؟ گفتم: مادرم. بعد رفتم از مادرم
پرسیدم که غذا را چطور پختی؟ گفت: از اولش تو یک حال خوشی بودم
و همین طور گریه می کردم تا آخر که اشپزیم تموم شد!

بعضی از علما سر سفره ای که غذای آن را زن حائض پخته بود نمی
نشستند! می گفتند اثر بدی در روح آدمی دارد چه برسد به غذای حرام!